



رسالة
در علم طب
المسمى، مخزن
مفردات

الناسخ / عبد الرحمن

نموذج تسجيل مخطوطة



بيانات المخطوطة

عنوان المخطوطة: (مخزن مفردات) رسالة في الطب
بالفارسية
المؤلف: ~
تاريخ النسخ: ١١١١
عدد الأوراق: ٤٩
المقاس: ١٥,٥ x ١٥ x ١٤
نوع المادة: أحاديث
الرقم: ٩٧





در علمی بسم الله الرحمن الرحیم جان این رساله ششمین است تشمیص اولی اختلاف اقوال در تمیص
 و خلق انشا بجموعه میشود و در کتاب ادویه مفرده علیها استخصیص ثالثه بیان آنست و نویسنده
 ادویه مفرده و انفراد مفرده مرکب ذکر است و بدل و قدر است و آنچه بان مناسب است تشمیص
 مداه ای مجموع تمیص خامس در بیان اوزان و آنچه بان متعلق است تشمیص اول در بیان اوزان
 متعلق است با دو مفرد و مثل شش و سوزن ادویه و تمیص ثانی و مثال آن در طریق است
 شش و سوزن و هار الجبین و انشمال عربیسم ثانی در بیان اعمالی که متعلق است با دو مرکب
 و ذکر معاجز و جموت سایر مرکبات قسم ثالث در معالجات با رعایت اختصار اللهم فضلی لتمام
 فانک علی کل شیء قدير یعونیک بسم کل عسیر تشمیص اول در بیان و اختلاف اقوال اطباء در تمیص
 و قدر شش و دو شرط اخذ آن و ذکر درجات و قوتها بحسب تب برابر با فطرت بود
 چون اگر ادویه بحسب امان حصول اسعج و حکمت خشکی و ترخی تاریکی و امثال آن مختلف الصوره
 بدین منقسم است هرگاه شخصی از ادویه در بلدی آن بدی و با در فصلی در فصلی یا در حین تاریکی یا در زمان خشکی آن
 در قسما یا رس بود یا بند فتاحه کرده باشد موجب محسوس نمودن بیان اشکال و رنگ و طعم
 و غیر آن نموده و دیگری که در غیر اوقات احوال مذکوره ملاحظه کرده بیان مایه آنرا موافق
 نموده و احاطه بر جمیع احوال هر چند مفرد و شخص و حدیث بدستور هر یک از آنها مستند
 و ضرر از احب اطلاع نمود ذکر کرده و ظاهر است که منصرف در آن نیست و بحسب اختلاف اوضاع فطری
 و امر مختلفه غیرت بسیار واقع شده و بنویسند و لهذا باعث اشتباه در جمیع قوت و حکمت
 اکثر ادویه گردیده و ظاهر است که قدر نسبت بعضی نسبت به بعضی سابقه است و بعضی نسبت
 و بعضی قدر را منتظر است و آنکه کمتر از آنرا مؤثرند پس دانند و برقی از مقدار است

و در متوسط قویته از فعل معتدل الحاره و البروده و الطریف و سوسه و در غلبه علاده و در متوسطه و در غلبه
 قفایه و تعریف هر یک بیان فعل آن بعد از این مذکور خواهد شد شخصانی در ذکر صفات او در مغز و اعصاب
 و در کینه و بیان فعل کلبه و مشابه کلی و غیره اسامی و لغوی که درین باب تلفظ مذکور میشود در سایر کتب مذکور در این
 نوشته تا آنکه در این واقعه را انفعال یک میباشند مثل سخن و لغوی فار و تبریز و کشف بارد و نرم کردن و
 و نمون رطب و خشک کردن و مساک نمودن باین و هر یک از او در صفات مخصوصه میباشد که مشابه انفعال
 مانند نفع و تسدید و روح و تحلیل و امثال آن و اغذیه مغز و صفات منجمه است در وجه فیه الطریق صالح
 الکیروس کثیر الغذاء مثل گوشت کبک و شراب و زرد و تخم نیم برشت ۲ لطیف روی الکیروس کثیر الغذاء
 مانند کوز چوب ۳ لطیف صالح الکیروس قلیل الغذاء مثل المار و سبک کاهون ۴ لطیف روی الکیروس قلیل الغذاء
 مانند زرب پیاز هر چه تند تر و شور باشد ۵ غلیظ صالح الکیروس کثیر الغذاء مانند گوشت گوسفند زرد و
 زباد و بخت شده باشد ۶ غلیظ روی الکیروس کثیر الغذاء مثل گوشت کاه و سبک و کبش ۷ غلیظ صالح الکیروس
 قلیل الغذاء مثل امرود و بید ۸ غلیظ روی الکیروس قلیل الغذاء مثل گوشت فاق که قدر گویند و کوه ۹
 متوسط اللطافه و الکسافه که صالح الکیروس کثیر الغذاء مانند گوشت بره بجا که تغلیظ نمند متوسط روی
 الکیروس کثیر الغذاء مانند کلم روی که فیه عبات از دست ۱۱ متوسط صالح الکیروس قلیل الغذاء مثل الکیروس
 ۱۲ متوسط روی الکیروس قلیل الغذاء مانند زرد ۱۳ متوسط صالح الکیروس متوسط الغذاء مانند جوجه که در آب
 پخته باغ ۱۴ متوسط الغذاء مانند جوجه که خوب پخته باشد ۱۵ متوسط الکیروس متوسط الغذاء مثل نان کسندم
 که بسیار خوب پخته باشد ۱۶ غلیظ صالح الکیروس متوسط الغذاء مانند گوشت کوساره الطریف روی الکیروس
 متوسط الغذاء مثل نان بخت ۱۸ غلیظ روی الکیروس متوسط الغذاء مانند کلم بود دار که کت عبات از دست و

متوسط روی الکیروس

حروف
 اسامی و بیان فعل هر یک صفات آن ترتیب چهارم در سنج است انکار سبب و تحلیل و جدایی
 و نحو و نقصان هوا و عضو نماید باین اسم نامند اصل معنی پنج است عم از آنکه از شیر با از کلبه باشد
 اصحاب معنی شانهماست مخصوص من شیر و کلبه اساق و او است اطلب من معنی تاج و ابر و از کلبه غیر آن
 آید و در او دیده او از جبری بودن شکوفه و بار نباتات و کلد و کالبیل جمع آن ایام
 فی ذلک است او به جمع وادی یعنی کنار رودخانهها انکباب مراد از او شکاف است
 به بخارا و دیده که جو ساینده باشند با گرم کرده باشند انحال کسندم خبری شناسانی
 کسندم خبری مانع که بسیار سایل باشد بشتع بد فرست هر چه با طعم و کلبه مراد است
 و فیض باشد باین اسم خوانند تصیص نورانی و در شنیدن بطایع ز سینهها که آب در وضع
 و بغاری از آب نامند بجز هر چه در او از استعمال نماند تنگ که در مایه در ساق انجیر
 متکون نبود با در بر اسم فارسی باقی است و گویند هر چه رفع سم کنند و مصنوع باشد
 مخصوص باین اسم است بر لو و بغاری سفور نامند نیز انجیر از بار نباتات در عطانی
 در فشر باشد مثل خشخاش با فور جمع بغوست با کوره نخستین مبعوه که برسد تهر برید
 بصاق و بزاق آب من بعر بفتح اول سر کن بکر شتر جوان و بکر اول و شتره است لغت معنی
 بمره است مراد از او طعی است که نه لذیذ باشد و نه کرب و نه تیرا و نه طیب تلجین و از با
 بسیار و تولد بلغم است تر باقی بغاری باک نامند هر چه در شان او باشد که حفظ قوه است
 خارج و روح مجدی کند که رفع ضرر سم نماید باین نامند و گویند مخصوص صنایع است ایضا انجیر
 تر باک نامند بجهت حفظ قوه است که درین احوال باقی آنرا که دارد تصفیق آشنی بزرگ است

حروف

حرف الیسا

جمع معنی در دست
 و هر چه زخم شک
 از فرات و فیض
 پس اسم باشد

حرف

تعلیق و بختن چیزی کردن سایر اعضا کمرج بفارسی بی در کوبند آن منبجش است
با بویاد و بکلیس معنی ساروج کردن و سرب نمودن و بهره بردن آمد و در
خشن بعضی دو بیت بخت نفوذ و عشت تا غیر و رفع کرد و نقل و کشف آن خواهد
بعمل و بکری تصدیق بخت با نش از او را صحو و فرما چند لطیف را اخذ کنندت همسر
یونانی و در او هر چه از آنها تا ما بین درخت و کباده باشد نم بار نهاتات امثال خود
و سبب و امثال آن قبیل معنی کران آمدن طبع و در فعل بود و در سبب التزول باشد جرج برینیم
که بگویند جمله بر او حمل زمین سنگ لایح حیرت عصبه شکسته یعنی جالی معنی پاک کننده فعل او
رفع کردن رطوبت از او و جابده از سطح عضو مانند اندر و در جالی طبع است اگر چه در قوه
سهل باشد جاب معنی کشنده است بطرف خود و فعل او تحریک فضلات و در جاب است از
آن بجانب خود و مثل ناقصا او بچندید الجذب باشد بجان و فارار از متق بدن میکند مثل
عزلون جاب معنی بسته است که در شان او سیلان باشد مثل موم جمیع بفتح اول و ثانی آب بود
آمد و جمع شده و جزو جبری جفاف خشکی ح عامر معنی ترش است و فعل او تلطیف
تفتیح و تفتیح و تنفید مجاری تبرید و تخفیف و کین صفرا و الصفات تندخوی و قولید
بلج و قوز احسان است و هر چه بازا اندکی بگردد و با قلیس جبار عدوی و بفتح جاب باشد جاب
حاکم که از ساینده و غیر سبب شود و هر چه بازا منبسط سازد و اندک حرارت در او باشد
کند و در نایب نرسن نامند و فعل او فنج و تلبدین و بیلاست و کثیر الغذاء و محبوب تمامش
مبارک حریف یعنی که از سینه که اجزای او در زبان غروفه بسیار بگردد و قوی اجزای او نامند و فعل آن

منبجش از منبجانی معلوم است از و این یونانی کوسه است از قلبا تخانش در سبب از و ملک نبرکی انگلیست
است از با نبرکی شعرت از علم اسم برانی بقوله الحقیق است از قول کافور موسی از او
یونانی است از شد و غشیات ارم و در یونان از اولس یونانی لیل از موسی یونانی
است از در بر با فاعل است از و در یونانی او را است از حسن یونانی حسی الطیب است از و یونانی
از و در است از و این است از و ابو خلاصا از جالون فایز است از لغی یونانی خلج است از و یونانی
ذقت و می است از و یونانی خیری است از
از و یونانی طیب است از و در حقیقت است از و یونانی طیب است از و یونانی طیب است از و یونانی طیب است از
بهار می رسد و در تمام درخت میماند و بر کسب بر ابل بسیار است و شبیه بر کسب و درختان شکسته و در
نکلیان حلی دارند و در کسب طایف نامند
سببان و مهندی بجای نامند و کسب طایف نامند و در کسب طایف نامند و در کسب طایف نامند
خشک و مفتح سد و مانعی و برک او کشنده فعل جهت در از کردن موی موثر و غیر ترس سموم و خصا و برک او
جهت با و قولید نافع و مفتح سد و در حقیقت جهت سموم بارده و عرق النساء و اجناس بول و حقیقت و کسب و با
مفتح معاد جمیع سموم و بر کسب سموم نامند و در از کردن موی موثر و غیر ترس سموم و خصا و برک او
و تلبدین بسیار بجز فاشند و تلبدین او را بر نرسند جهت منهای یعنی از موده و بکدر هم از نیم او کشند است و قولید
کو که خصاره او بخت حصاه و مانع شیان و فساد برک نماند او محمل خنایر و طول او ممکن صلح بارده است و
مکلف جامع بغدادی که بکده وقت کسب عصاره او بهار و ما هر است و در فصل بکر ممنوع و غیر و در
منفی فوج مفتحی هر و چون خصاره برک نمور او با قدری سرد است که با بکده بار و غل کل می جند و در و در

از او است

و شعل از روغ و تخم است بسنج بفارسی بر مرده کوبند آن شربت بر عجا که با کنگار دریا مشکون
 فراموش که تخم کل و سنج شربت نرم و شنبه بتمدر بر بوی استاده کوبند و نمک کوه را با غصه های سنگه
 نامند در اول گرم در دوم خشک و محجف و محلل با فوه حمادیه و ارباب هر مزوج با اثرات کرد و در جرات
 بکنار زین البتام در دبا خاصه قاطع ترغف الدم با عمل مطبوعه باب حب التیام فهای گفته و خوا
 محجف روح عین و سوخته او جهت مشغ ترغف الدم قوی تر و جهت مدیالین و جلا با موه فله
 بنها و باینده کتان سفح القواء و در مضمونه در اجات جاسیه و حرق معقول او در در و در
 زهت و جمل فطوره او را بقدریکه توان از بر و بخاطر است بلخ نمایند و یکم خیار را بهت نگاه دارند
 و لمحی حکم کنند که خرب طوبات کرده مالید کرد بعد از آن خیار را بکشند تا از کلو او را بر آورده
 از این لود و خاک و رطوبت مانده بید معیست و سنگهای که در جوف او باشد و نسبت حصاة حرق و الکوان
 که جهت زینت استنج بر اسفند کنند باید که قسم داده او را با آب تر کرده و مکرر در آن فایند با حتما کفایت
 اسرار بکر اول بخت مع دبی اسم نبات شربت است او را با آب استاده و حاصل در با خصوصاً در با فلام
 حاصل جده است و در بندار و در بند کسان بقدر زرعی و شنبه سحی العالم و چون محاذی و دبی آب بود
 برگ و کوزه شنبه عبور ظاهر شود و نمزش بقدر فندی مستطیل و در عیب با اندک شامه و چون بخورد از
 سد و از کثرش سبابت غرض مکرر و آن نمز مرکب القوی و سخن و دلوک و بخور او جهت در آن کسان
 با شکر دانه در محرد با زراب در بار و جنابت محک با تاره و محلل صلابا و مفتح سده و شمش حرارت زنی
 نجاست و قدر شربس از نیم مثقال تا بکر است و مع او زنجبیل خشکی شنبه کبدر در فوه و با لوبون
 و جهت از ارض بر و در رفع طوبات از مصل بسیار مفید است اما در شربس شربت کوه است او در مضمون و کوه

دفعه و با و بر که در کج آن و سبب این قضیه و معود نمودن جامع و بطور بار و روغن تخم انجیر و در حلیس و در حلیس
 و طلا و جهت کلفت زهره انجیری با هر با صره و انشا میباید که آن که از تر یا شند باز زده تخم نیم زینت
 از زمان بسته باشند کوبند محبت است او وقت استعمال او را در حین مهال با و تر طره استند از و کوبند حلیس او
 جلا و جهت رفع نفوس و بوسیر محبت است و لیکن پوست او با مویز کردن اطفال منبر بلوغ جهت از
 صرع و بخورد مویز و جهت که زینت بساع و رفع بوی نافع و طلا و بیله زهره او بر بدن باعث گرفتن
 بساع از آن شخص و ضما و بر این دو چشم او مویز همارت در نظر ما و منضات حاجات و کذا است
 از جلا او در میان جا همان کرم دن و اگر کرم در جاها موجود باشد باعث قتل آن و چون یکم در هم
 سر کین او را در شربت هند سبب رفع خواهش ایشان گردد و کوبند شربس از او در خروس سبب تا صا در مکرر
 و مولف جامع الادویه از اسطرغفل کرده که کتاب خصیه شربس نجابت مقوی او باشد و چون کافند و یا
 لوره سرخ و صطکی طنج نموده خشک کنند و روغن بتون چوب نموده و با آب گرم تا شستار شوند
 جمیع در دما درونی مثل قولنج و مقص و بوسیر و ذخیر و در دیگر نجابت مفید است اسطرغفل
 بیونی بمعنی عاقله الارواح آن کبابی بر کس شنبه بر یک صغر و از آن در از تر و بار یک و کس
 مایل بنفید می ساقش و اند بار یک و بی شاخ و در کثر از شربس فیه او منرا کم از جزا شنبه سحی و تخم
 مایل برخی شند طعم و اندک تلخی در اول و دوم گرم خشک کوبند و کب القوی است بدن و دل احشاده
 نقویار و اج دماغی معید بل و مانع غشوه اخلاط و منفض و منغی مره سواهی مانع و طنج او در ارض
 و معال و نزل قوی از روفا و منغ و مهمل و مایم و سودا و قوی آلات بول و با فوه تر یا فیه سوط کوبند
 او غسل منغی قوی مانع و شامه کبدر هم با با العسل حب جینید نامر که از صره و سوط عاقله

سج
 اسطرغفل

و به تنهایی جهت رعایت دماغی و در جوار با یک خروجی که با غسل شسته باشد جهت رود احدی و
بنیابت نمیدانند و جهت در مفصل و تنفس و نفوس مطبوع او جهت استخوان درم بار و کوه
تنقید کرد و طحال و اعراض مفصل و با نخچه و سنگ هندی قوی جهت صلاح مفصل یا عارضه
بسیکنج جهت جمع و فراب جهت نفوس و در اعضا و اضلاع و موم مشرو و نافع و مفر صفا و می و مزاج
مستطین و منقح و درین مصلحت است که در شش است و مصلحت کثیر او صانع و قدر شش از دو
در هم تا پنج در هم بلین و الاثام غشس از اسبون و در تنقیه سودا و فیثون و مداوات مریای کل او
باشکروسل که هر روز کفالت از کل او خورد و جهت رفع سودا و نفوس مجرب است اند و مویف
تندر که کوبیده جوار و را با نالت او کشته خشک در آب او و در جوش و قس آن هر یک را مصطکی و طبع کند
معجون کنند یا بگویند و جهت در وقت خواب اوست نماید جهت رفع نزاله و در مد و در بل و در بل و
کافی سامه و ضعف با هر جهت است اسبوس بالف ممد و به بخت بونانی اسم تک چینی است و آن
که بر روی سنگ سفید سبک و نوحی بر روی سنگ بل بر روی از نم در یا بزم میرسد و از اسبوس و سنگ
زهر اسبوس نامند و شربت بنوشاد و قوی تر از سنگ است و بهتر است سنگ سرخ و تنقش
که کما می رود و غسل نماید و شربت باشد و دریم خشک و بالترخ و مضمض و جهت قروح کهنه یا در عیال
و الاثقال و بردن گوشت با و در حاصل منقحی خنها و با موم و غش انتشار قروح خستینه و با و
با قی جهت نوس و طلا در آن با سر که جهت بر ز کرده با معنی البطم و رفت جهت تحلیل خناب و در موصول
هر دو سبک و تغسیل اقلیها مطلق و عالی بصورت جهت بود با فای ورق اثاث نافع و باقی صند
سبوس فایض فواید و در مصلحت او با بل و در شش را نافع است و مویف و مصلحت صغری و قدر

سبوس

در کمال

بسیکنج غشس مابین سخی و ازرقی و بنیابت او با و در و نیز کوبیده صانع نباتات اثر فخر است و در دو کرم در
اول خشک و محلل و مطلق حار و غشس بدن و عالی و منقح سد و جگر و پیر و زو و قوا و عروق و مصلح غشس غشس و در آب و
حصا و مویف حسی و کشته کرم روده و با قوه محققه و در فضیلت صغری خون و با سر که کشته است جهت سبوس و با سر
جهت روده و مصلحت استصافی و با غسل جهت صرع و منقبه لوبان کسید و عشر لول در رفع ضرر او در مصلحت
نهی و در کین و در دگر و عرق النساء و تحلیل ریاح و فایض و ضرر و ضما و او جهت تلین صلابات و مصلحت
و با سر که جهت درم جگر و پیر و ریاح غشس آن و مهنی و کلف و خناب و مضر است ریاح غشس و او را مصلحت غشس
رود غشس جهت اعراض استصافی مواد بارده و الکحل او جهت بیاض و رمد و جرب و شوره و در طبیت جسم و ام
او جهت بدن کوشش با و در و با نیدن کوشش تازه و غرغره او جهت تحلیل رطوبات و بلغم و دماغی و حیوان
مویف و بلغم نافع و مفر معد و کرده و مصلح اول این مویف و دماغی و کوشش از نم تا کفالت و بدین سبک است
یا تا در شرب موم اثر فخر است نباتات او شیره با و او در موشن زرد و سفید و خارا را و
در از و دانه او کوبیده از دانه با و او در و مویف او شیره مویف انجدان و بدین مویف و موم و تنده و با نوحی و مصلحت
و کما باشد او را نسل کهن در موصول و مفر بخورند و کوبند و مویف انجدان خراسانی است و دریم کرم و خشک و مویف
او در کرم در دست مصلحت مده لول و با قوه ریاضه و مضمض
ریح مویف الاثقال که از ماره بلغمی باشد و طلا با سر که جهت او را م بارده و کین و در و او در کوه و در ناله مثل کرم
غشس و در موصول مویف از م و او در شربت مویف متقال و از جرم و ناده و دریم و مفر کرده و مضمض و مضمض و مضمض
غشس و در موصول مویف از م و او در شربت مویف متقال و از جرم و ناده و دریم و مفر کرده و مضمض و مضمض و مضمض
غشس و در موصول مویف از م و او در شربت مویف متقال و از جرم و ناده و دریم و مفر کرده و مضمض و مضمض و مضمض

غشس

بنامات سنگین است و بهترین او سفید و سبز دانه و زرد و بن سبزه است در اول کرم خشک که از دانه است
به هم رسد و مجموع آن با فواید عقل و عین و وضع مد و در بعضی و منوم قوی خصوصاً با نریت و تقوی است
منفع و تقوی معده و دل و جگر و جفت و عین و عرق و نفخ و غلظت و در حیوانی و از آن است که در
دانشین در طبخ او جهت کبیر در دانه و محمود سحوق او باب است تقوی اعضا ضعیفه مثل بنا کوشش
و زیر عمل و با من کفین در دفع الم آنها و جهت عین صلابات در وع او را تقوی جگر و دفع جرم
با سر که جهت پیر زافع و بنامت منوم الحفال و الکمال او جهت تقویت حکم و تقصیح النجم از درخت بلوط
جهت حرارت حریم سفید و مضر معارضه سفید و سفید
و دانه و نخور نشو جهت اخفاق رحم مؤثر است اشخص لغت عربی است سفید سیاه میباشد بر کاش
سفید و سفید و سبب اما کن گاه است سرخ و زرد نیز میباشد است و صورهای کوی میباشد مجرب
شبه برک کنگر و بی ساق و جفت سفید و در میان بر کنگر فارسی شبیه بخار کنگر و کنگر و جفت و خشک
بزرگ صغیر او را مثل مصطکی زبان استعمال مینمایند و غیرش مثل نمک و نوع سیاه را برک از قسم اول نرم
و بزهره و دانه اش سرخ و خشک سیاه و با فتن نقد شهری و سرخ و قبه و کنگر خار دار و سفید دارد
بخش سبزه سیاه و گوشت بر آن نهاد است و اندر او سرخ و ملاذع زبان و استعمال او بیست و چهار
در حوالی او در فاسد سیاه و در خلاف حسب اختیار در کمال ظهور به شرح نموده که نوع از آن در بین
اربعه و است بکلف اشخص و اختلاف جهت هر یک کتب ظاهر است سفید او در دوم کرم خشک با فواید
زبانیه و بجهت قراط او با نریت باطنی و با طبع قوی و نریت است از جهت القح عین و جفت او جهت
دفع خون و وضع و طبع او جهت عمر بول و کز بدن او نام نافع و سهل زرد و اب و وضع او با نریت تقوی احتیاج

شبه

دلیل

و محلل و نرم باطنی و طهارت او با سر که جهت تحلیل او را مظاهر ظاهر می باشد و در بعضی با نریت و در بعضی
سنگ است و سیاه او در آخر کرم خشک و سفید او کنگر و محرق و سفید و در نریت و جفت سفید و طهارت
او جهت جرب او با و سفید و با روغن او جهت تحلیل مواد و باره و ضما و آن بر میزان سفید قوی بر اجابت
من که مستقی آن و طبع سلطون او با سر که و کور و دفع البه و جهت قطع دلیل مؤثر و پاک تر است هر دو
جهت فلاح مجرب است از اشخاص کما هیست بی بوک شناختن آن بر نریت و شبیه بکرهای خشک شده
و کازران با نریت سفید و سفید و در خفته العصاره و نیز او را فاسول نامند آن خبر البه است و
مؤلف تذکره اشباه در آن کرده است در سیم کرم و در آخر دوم و با ای و محرق و سفید و در نریت و در
بنا و سهل زرد آب کبیر هم در بعضی نیم در هم در بول و در هم او کنگر و سفید و در هم آن سفید خنک
و حرد و طهارت او جهت بدن کوشش با نریت و سفید
منه تخم کدو و روغن سفید و سفید
غیر چینی چینی و چینی که تا کج و کنگر سفید است سر نریت اساق بلند و زرد و برک قوی زرد و کوشش
سفید بل درخی و نریت سفید و سفید
کرم و سیم خشک و ضما و جهت جبه کس و فین و فیل و در مل و زرع جسته و در هم خصیه و کوفلی عین و
عصب با کبیر در روغن کبیر جهت جرب کد و عین صلابات و با نریت و جبهت سفید و سفید و سفید
در دهل و سوز و برقان و سفید
دافع و التعلب و سفید
ما العین جهت تقوی جگر نافع و مؤثر سرد و سفید و سفید

شبه

شبه

دانش آید و باینکه مال برخی در شش و بعضی در صلب و مایل به بارگی بوده از این عوارض است
دور ماند در آن چهار صید شود و بعد از صید بی اندوختن قطع کنند و طریقی است که هر با در زمان
بسیار بعد چهار گشت از سر و دنبال یکدیگر قطع کنند هر چه کم خون و بعد از قطع در وقت اولی
حرکت باشد استعمال نماید که در این قطع پوست او را و جوف او را انداخته و بعد از آن استعمال نماید
بغایت عار و باین و محض و محلل و چون آب و شست و روشن زین خون طبع نماید و کند تا متوال
نماند و از غلظت را بطرف جلد رقیق کرده تحلیل میدهد و در مخدوم اینهمه نیز به رسیدن در خوردنی
بسیار و بر شش و مثلاً فلس با پوست میریزد و کم او احتیاط منصفه لطیفه را استعمل به محل و
به بعضی جلد رقیق میکند و خوردن او جهت سوزش و ملذذ و در ضعف سیر و در عصب و در
منع زیاد فی خنار و حفظ جوانه و تقویه قوتهای جوانه و عوارض طول عمر مؤثر است که هر سال یکبار متوال
نماند و ضار گوشت خام او جهت رقیق کردن و انعام با اینهاست نافع است و اکثر آن حق احتیاط
مسعود و کس نیز میباید و چون غنای عدد افرا بر همان چشم رخ از غوازه منفی کرده باره هر یک که
زیند پس آن را بر زبان بر کن صاحب ضایع رقیق عسل با الفا صید بر آب شده اند و نمک افرا که جوف او بر کرده
باشند در افعال ضعیف تر از گوشت است و زین افعی در افعال قریب یا و طریقی ساختن او اندک بعد از آن جلد
جوف او چند بار آب بنویزند و خشک کرده در دو یک خال یا من فلح و در باب بقدریکه او را بنامند که عرق کرده
در گوشت او را از استخوان جدا شده در آن نمک بپزند و بعد رقیق او با مثل لوان خشک بپزند یا کیزه اضافی
با عرق گوشت او خیر کرده و صفت آنک بپزند بکنند و با اندک زعفران بپزند تا کنگر نشود و قدر
اکثر رقیق او باشد بهتر و خوردنی در صحت جوشانیدن گوشت او با او بخورند در افعال قریب است این

افضل

است و باینکه مال برخی در شش و بعضی در صلب و مایل به بارگی بوده از این عوارض است
دور ماند در آن چهار صید شود و بعد از صید بی اندوختن قطع کنند و طریقی است که هر با در زمان
بسیار بعد چهار گشت از سر و دنبال یکدیگر قطع کنند هر چه کم خون و بعد از قطع در وقت اولی
حرکت باشد استعمال نماید که در این قطع پوست او را و جوف او را انداخته و بعد از آن استعمال نماید
بغایت عار و باین و محض و محلل و چون آب و شست و روشن زین خون طبع نماید و کند تا متوال
نماند و از غلظت را بطرف جلد رقیق کرده تحلیل میدهد و در مخدوم اینهمه نیز به رسیدن در خوردنی
بسیار و بر شش و مثلاً فلس با پوست میریزد و کم او احتیاط منصفه لطیفه را استعمل به محل و
به بعضی جلد رقیق میکند و خوردن او جهت سوزش و ملذذ و در ضعف سیر و در عصب و در
منع زیاد فی خنار و حفظ جوانه و تقویه قوتهای جوانه و عوارض طول عمر مؤثر است که هر سال یکبار متوال
نماند و ضار گوشت خام او جهت رقیق کردن و انعام با اینهاست نافع است و اکثر آن حق احتیاط
مسعود و کس نیز میباید و چون غنای عدد افرا بر همان چشم رخ از غوازه منفی کرده باره هر یک که
زیند پس آن را بر زبان بر کن صاحب ضایع رقیق عسل با الفا صید بر آب شده اند و نمک افرا که جوف او بر کرده
باشند در افعال ضعیف تر از گوشت است و زین افعی در افعال قریب یا و طریقی ساختن او اندک بعد از آن جلد
جوف او چند بار آب بنویزند و خشک کرده در دو یک خال یا من فلح و در باب بقدریکه او را بنامند که عرق کرده
در گوشت او را از استخوان جدا شده در آن نمک بپزند و بعد رقیق او با مثل لوان خشک بپزند یا کیزه اضافی
با عرق گوشت او خیر کرده و صفت آنک بپزند بکنند و با اندک زعفران بپزند تا کنگر نشود و قدر
اکثر رقیق او باشد بهتر و خوردنی در صحت جوشانیدن گوشت او با او بخورند در افعال قریب است این

فصل

افضل

اصناف

در جراحی است با یک زن او حان با مثل او ماشا و در نکا و تر بر و تخم او را نباید نرم که بپزد این
 بخت باقی اسم بنامت این شر و کبابه او کسبیه با بوزکها و تخم برکش مثل صغیر و خیاره ناک و سفید و خارش مثل
 برخاسته انوه ساقش بلند کل او مثل کل با بوز و زان زبده و تخم کسبیه با سبزه با تلخی و فلفلی و کباب
 او با عطریه قبیل و قسم را برک مثل برک زردک و سفید و کفش زردی او را می سفید و در صغیر سفید و زرد
 اقسام است بهترین او رومی طوبوسی بودی که با جواته و تخم و فلفلی باشد در اول و دوم گرم در آخر
 خشک و منفتح و مطلق و منتهی و سهل منو او با رافع خلاصه و منفر و قی کسبیه و تخم و منوی بدن و جگر
 سرد در اول و حقیق و عوی و شیر کنند اقسام گرم و زریاق محمود فشر و به طرز و در محصل رابع و حقیق
 در عینه و سکه و تنهای حقیق عزم و ما و الصوا از حال و بانان است جهت در صغیر با الفیتون جهت تنفیه
 نافع چون خنده از آب طبع او هر روز است مثقال نموشند جهت رفع سقوط انشها که از رطوبت باشد حریبه
 دو درم است که برین غنور کسبیه با اثر است جهت سم نوز کران و با س که جهت فغان نافع و جهت کباب
 و شقاق متعدد و ارجاع خلاصه طاره که سبب او به منفر و به در صغیر سبب سبب بسیار مؤثر و قطور او با نرم و زرد
 در رخی با و ام تلخ جهت ارض کوشش و گرمی و زردی او با حاصل در حقیق و حمول او با گرم جهت حقیق
 و ضار و او با جهت شرمی و بخار سلیمون او در شراب جهت درد کوش و طلا و سلیمون او در مسجج جهت درد
 و با عمل جهت دفع انز و سفیدی غمت بلکه جنم و در هر که جهت منافع حاصل خاد و سا بید و او با موم و فنی کل جهت
 نهنگا در جگر و در کینه حریبه و حاصل صلابت و جهت و انش و در الحید و بوسیر و مسلمانه و رحم
 به زخمها و نافع و انحال او جهت دفع غشاوه و استرخا حقیق و کد استن او در مسان منافع گرم دن آن و استخنی او
 مرکب است منافع از کینه که با آن مرکب کبابه که سبب او طلا و او با رومی و فنی چون بر بدن نافع است

جهت زراعت در او نام با سبب که تلخ او سفید کباب و مسعود و مجفف و نافع و مسطوح و منبسط
 شربت انار و قدر شربش کتبقال او در سلیمون او در سلیمون از چیدر هم او در هم و در شربت مسعود
 او را در صغیر او را در رو و جهت جگر عصاره غایت و جگر و منویوم نیز بدین منویوم و مسعود و سفید است
 او را در افغان خشک کنند و افعال قوی و منفتح سبب جهت بهما که در مرکب تقویه مسعود و منویوم است
 او را در استفاد سکو کردن و کسبیه و اصلاح فساد و ارجاع نافع و مؤثر که در مسعود و سلیمون را بوز و قدر
 تا یکدر هم بدین سبب و در زن او سفیدترین باقی فنت یا شکافی و نریا او منویوم مسعود و بول و سفید
 جهت ارض سکر و پیر زرد و بول و تقویه سبب در انجمن استنها و تقویه بضم و از الکر از الفیج با طبع و
 گرم مسعود و محمود حیوانی و منفر و نافع است نافع با صغیر او ارض و طاری است که نوز و سفید است سفیدین یا
 در شربش هر مثقال آب انکور خندان بخورند تا به نیک رسد پس سه ماه گذشته بعد از آن صفا نماید و اگر سی
 مثقال را با با نوز و مثقال و ارجینی و با با نوز و مثقال بسنل الطیب با نوز و مثقال سلیمون که یکده در هزار
 و مثقال مثقال انز و مفلوط نموده هر روز از استخک ساخته بعد از دو ماه صفا کنند پس بدین دروغ و سفیدین
 که در هر چهار طریل روغن زنبق با روغن کنجد که کل استنشین کرده جهل روز در افغان کبابه جهت برود
 نافع با طبع بدن و استسارید سنج در هم او جهت دفع برقان و سبب و جگر و سبب بهر زخمها با سبب است
 تقویه مسعود و رفع احتباس حقیق و سم نوز و ارجاع گرم مسعود و خوردن او قبل از شراب نافع مستی و بعد از آن
 رافع شمار و سلیمون جهت گرم کوش و رابع آن و طلا او جهت درد
 با قی و طبعی جهت تقویه مسعود و در آن نافع است ایمنون اسم بزنی و غیر مسبت او با سبب زراعت و بهر
 لب الشفا من سبب که بند را در زو و شربش سبب است سبب بهترین او با سلیمون صفا است

اصناف

اصناف

اصناف

که در آب دسل شود و از آنش دو مشتعل کرد و آفتاب بگذارد و قوی را بجا باشد و چهارم فواید
 خشکاش سفید در آن خرم و مخدر و موم و مسکن در دماغ و بطن و مانع انقباض و کلیل روح حیوانی است
 اسهال و سحر و دوحه امعاء سرفه و ضیق النفس و مد و ترالات و صداع که از حرارت باطن است
 و اگر از مواد بار در باقیست بکشد بر سفید و صفا و او جهت در دسر و تخفیف روح و و مباحات بار در
 بخته و در غنای جهت حمه و با نثر خزان و غنای جهت نس طار و در وقتله او با و صفا و غنای
 با سو جهت زهر جرب و فطور نس با در غنای با دم و در غنای جهت در دکوش و یا موم غنای جهت
 و حکم نافع و در معالجه و ادویه که حافظه آن و مسقط الشهوات و قوه با بنظر مد و امتضه فهم و غنای
 چند و فلفل و تو فون و در اجنبی و قدرش تنبلیست تا چهار قراط و زیاده از یک انگ منسوج و
 در هم و کند و بدیش و فصل او بر البیض و بکن نفع و در اجتناب طبا بتر کافور و کبریا الطی
 تخم سبب بخور و سفید بوشید بوی سیب با علم به بغایت سبز و طعمش تلخ و بیاضش سفید زردی
 و در کش مثل برک با دم و گلش سفید غلاف تخم او مانند غلاف بزر البیض است و از بهند جز و غر و
 و زبون و کوبند و کوچک کباب است و در دوم گرم و در اول خشک و متعوی معده و جگر و دماغ و دل و منق
 سده دماغی و زرباق زهر خرف و بنلا و محلل ریح و منشر با قوه قافیه و منفع سرد احشاء و متعوی
 دماغ و سخن معده و معام سار سموم و آروغ از نده و طلاء او بار و غنای بون در حال رفع در در کبر
 عرق میکند و مورت حنای و مصلحتش روح و غنای بون و قدرش تنبلیست تا دو منقال و بعضی
 افنجی برک جوز است و اصلی ندارد افنجی سوزان افنجی در سوزی بر بی خصیبه است و آن مخصوص افنجی
 اقبیون و بخور او اسم هیچ حیاتی است افرا سیفون بوخت است که چند نوقا با افریون

در غنای افسین بونین و با اسمومی و فوایدش افرا سمون نفع است افرا بیون بر کوبند
 ماز و بیون است اقبیس بونانی اسم فو خشک و از خشک نیز مانند افرا و در بجان اسم اول و بیون
 اقبیون اسم و غنای تربت افلاطون بعل از زنت افرا و سالهین حجر الغر است افرا و بخور است که
 در طعمها سفید است و غنای بون افیون است افرا و در اسم بونانی براد است اقبیس اسم بونانی عصفرا
 اقبیون بونانی اسم بر دوست افیور سفید است بونانی تخم بخار است اقبیس بونانی با و اور
 افیون بونانی و خمر است اقبیس بونانی سرد است الموان اسم عربی است و بونانی او بجان
 و بیاض بر با بون کاهم نامند و نوع صغیر را بهار کوبند بر می و بونانی بسیارند شناخته را و بار یک بر کش
 شبیه یک کسبه در از بانه و کسب زرد و در اطراف او بر کما روزه و سفید و از کل با بوز بر کتر
 و تقبل الراجح و با اندک تلخ و فی الحقیقت صغیر بالیوح است و فرقی است که با نوع حکم میدارد
 و از ندر و در استعمال کل او در بیم گرم و در دوم خشک و سخن قوی و محلل و منفع سد جگر و آتو ادر
 و مطلق مد عرق و بول و جنس و مسقط حندن و با قوه تریافه و منبیت حصاة و محلل خون بخور
 منزه و در دوم متعدد جهت در زنده و صلابه بهر زوا است سفاد و در معده و با کجین و با تک
 مسهل و با ملغم و لعوق او جهت بر کوبند و غث الدم و جلوس در البیض او جهت صلابه رحم
 و طلاء آت تازه او بر اغشبین و بصب کبج ران و متعوی با و جماع و نهاد او جهت التواء عصب
 با موم و غنای جهت در م سلب و سرب نیم منقال او کجین و مکرر معده و مصلحتش اقبیس و
 و قدرش تنبلیست و منقال او بلس با رخ است فوسم صغیر او در دوم گرم و در اول خشک و در منقال ضعیف
 از اول او سبب جهت بوی یک رخسار و مصلحتش در مصلحتش و کمال خشک و جهت تقویه طبعات هم طبع

در وقت
 الالف
 با بون کاهم

وطلعت بصره اثاره فروغ در رفع ذل الیافع است روغن انجوان کل او را در چهار منزل آن
بار و خنک کرده و چهل روز در آنجا است با نند جهت نفع جراحت اعضا عصبانی و التواء عضلات
برین مقعد و صلابت رحم و در کوشش و تفتیح مسامه و او را در غنم عنق موثر و انشا میبندد در هم
رفع قولنج سفید است اما قیاحیت بونی اسم عصاره از طه او را در غنم نومی از مغیلا که فوطا مانند قیاح
رسید آن افزوده بیکر و قبل جفاف بونی رنگ است بعد از آن کبابه بنمزد و در دوم سرد و خشک و کبابه
در سوم خشک فایض و فایض زلف الدم نفث الدم و محفوف و رابع و غیر محسوس او بالذبح و مابین زلات و سهال
و نهاد و اتقوی بن و اعصاب کسریه از احیا و بسبب ارض و نهادش جهت درم عار و با درم و درم
و در خمس برادر کی حد نه و سوزگی انش و بالکل سرخ و درک مورد جهت قطع او را در عنق و بالارغ روغن گل
قطع سهال اطفال جرب مورت سوره و مطبوخ روغن بادام کسرتش تا بکبر هم و بدیش بود قش عدس سفید
و کوبیده خفیف و غیره است استون مویانی بناخت شبیه جادو در و اهل سوزن است و شنج است
برکش قبل با او در و ساقش کونا نرو و غلیظ از او کوشش مثل او در عمار و عاری جانب کوشش سون و ساقش
او را پوست کند و بجزند و شمش از فطم ریزه تر و در دوم گرم در اول خشک و بسیار لطیف و خوش سوز
و مانند باید کوبیده جهت که از شنج غیر میسای با نراب مجرب درم رقیق و شنج غنصل صفا و شمش و شمش
جهت دفع و مضر کرده و مطبوخ شمش و قدر شمش از سکه در هم نایج در هم و بدیش شکا بخت و زرد
آنی مسالی فسون و نبات انزغاره نخواهد بود و ظاهر اسم بونانی کبابه است که از با نند اقطاف کسرتش است
و آن در غیبت از قطع منجی کرده و در جکابند معذرفه مایه خشک کند سرد و در مضمون فایض و سرد
کرده و جهت سهال از غیبت نایف و نهاد سوزنه او جهت در التعلب و رفع زلف الدم و بوسه سفید و با نند

انفاقا
انفاقیا

صفت

بزرگ
روغن

و بعضی او را بسمان سرخ جهت حفظ جنبین و منع سقطه و کسرتش او در دست جهت قاضی بریم
نعلبوی رخت جهت مسح رختن غمران و حصول او که با نند خنک ساید و با نند جهت کسرتش زمان خفیم
لسان جوز است و او را از التعلب و در هم سبزه و در حجازی مذکور میز و الکواج **بیه**
سرخ و از این سرخ با چمن بهترین او با چ که سفند و بز یک ساد از رخ و در مضمون بعد از انضام
مولد خون صالح رقیق و محتمل الغذاء و جهت تا قهین و صاب بوسه و سوزی محرقه و سوز خسته علی
و سینه و شقاق لب زبان و کرفکی او از کسریه باین مسل و رقیق نفث الدم عمر بول و نهال مغز و مسالی
در زخم و التیام شکستگی استخوان و با صغ عربی جهت بخشش و سهال در ای دست انداز و مولد عار و رفع
سفره در عار شرب آب با جهت سرد عار و تبیین طبع یا بس اطلاق و حفته او جهت مضمون در جرب
جرب و شمول او جهت بخت و وضع و ضعف آن و تحلیل خنایز او را درام صلبه و طلا و روغن خوف با
با قرقیون زعفران در روغن کل جهت نسکین در سرد و مرقات مفصل جرب و مولد قوی و خوش
کند و سرکه و عمل و بخشش او کرفس و در جنبه و مانند آن و استخوان بوخته او زلف الدم جراحت و با
جهت ساقط کردن دانه بوسه موزرات اکثرش اگر و یک انزوت است اگر و قس حوز روحی
اگر الیج لیف الیج است اقل قفسه در فبونت و کوبیده کافور است اگر از نوع کبیر عمار بوسه است
اکیا کوسن مویانی جنده است اکثر فلیس مویانی صرمانه است اکثر بوسه است اگر کرفس
اکیا اسم ترکی و جهت اگر بفتح الف بکون کاف اسم هندی عمود اکثر هندی جوز است
الیه و نیه کوسفند است گرم تر و محلل او را درام صلبه و ملین اعصاب و چون کعبه و نیه کوسفند بر آ
حصه کرده هر دو زنجیر با عاقه و حاد و زنجیر و تر بد بنوشند جهت رفع عنق النساء جرب است اند

الکواج

الضمع اللام

چون در نیاورن کرده بر عضو بنده تا منقض شود جهت تشنج مسی و گذاردن مواد سحر و جادو در مضمون
دری غذا و مضعف نوزاد و مولف تذکره گوید که با باشد در مبرود و موجب خوار شود و مصلحت آن بسیار
و هر که داد و چاره آلودن بیونانی بنامت کمر از زردی حاصل بر خشی و شانه های او با یک مصلحت بسیار
سباه کبیرن زرد و گلشن زرد و زردی و خورشید بنشیند با بلوبت و منظم و خوش طعم
افینون و منبت او در بزرگ کناره آنها در سیم کرم و خشک جالی و مسال و مفضل و یکدر هم از تخم
تا در اول با یکدر نیم و چهار اوقیه آب یک اوقیه سرکه مهمل قوی بود و جهت دفع جنون مستحکم نوع العلاج
بجاست بود و پوست خج او درین فعل قوی است بر کان اسونان است صوت سج و خوش کناره و خج
نیز نیش در هم در از پوست خج او در در هم الب بجزی اسم درخت خار و است سبید بر است و بر
بزرگ و سبید بر که بتون و غارنش سبید و سبید کسری او باره در رسم کل حیوان و از دغلی قوی در چون
دافل خدی کنند هم حیوانی که خورد در است بجز اگر بکند و خورد در است کرد و خورد است بجز این باشد
بلاد و تها و میل نراه است الوسن الوسون بیونانی بجز در سبید بالکلب آن کجا هست سبید کجا بجز در
در کما سیل است در میان بر کجا سبید زردی آن در زبان دورده است انیس با سبید سبید و کوبید
از گلشن و منبت است در دوم کرم و خشک جالی آنار و محلل آورام و با شوکران جهت در خصیصه سبید و با
جهت کوبیدن بوانه جادو است از مصلح و خوش طعم و در نیش نیش کفصل است النج بلام سبید و نون
لغت یونانی در مینه الاصل است و آن پنج بنامت به زردی و سبید و سبید و سبید و سبید و سبید
سبید و لوانه و کله از مینه و در سبید شانه های اوقیه مثل بوز بهتری او هندی در آفر و دوم کرم خشک و با
و نیز و مولف تذکره در در سیم سبید و با سبید نیم و جهت سبید سبید که سبید سبید و با اول سیم

الویف

اب

الویف الوردی

سج

اورا با نوبه سبید سبید و زرد در هم دوم نیم نفع او و سیم کبیر هم و کفصل یک و نوزاد و هر یک با
یا شراب غسل جهت سقوط شوره و سبید است از مویج و جهت نفع لول و لول و نفع است الومالی یونانی و نفع
عمل سبید است و آن سبید است سبید سبید سبید که از شانه و خشی حاصل منبت و بهتری او را قوی سبید
غلبه است در سیم کرم و در دوم زرد سبید اویانه اوقیه است سبید سبید سبید سبید سبید سبید
و جهت جرب و فوع در مفضل نافع و در روغن که از شانه های درخت از جوشانیدن آن بار و ختمها بکند و جلای
جهت در عصب و بر مفرغ و الکحال او جهت طلت بفر نافع و شمار بلوالمالی و الکالت و سبات هم سبید سبید
در کن کند و خوش سبید است السقا فن لسان البابل است الیاء بیونانی خطرت الحج رعو راس السون
بیونانی است اللطاس مندرت الا و بیونانی زیت است الوسی بیونانی سبید است السبید بیونانی
لمعت المتقطر و بیونانی کبر است الساننا نخوه است السبید الحما فین لسان العصبین الاطیبی
لبا است الویف الوردی که کوبید او سبید سبید است در شکل و در بلاد و کما زردی یا منبت مولف اختیار
نوعی از مخلصه سبید و اللطاس بیونانی سبید است الماس ماس البطلو کت است است الا کلک اسم
تذکی زرد است الا کلک الورد اسم فارسی قناری است اندام سبید که نفع است الا کلک سبید
فاندر است البک اسم تذکی است السنی اسم بزرگ است الا جی اسم هندی قناری است الما قن بیونانی
سبید است الیاء نوزاد هندی سبید است سبید سبید و چون در سبید سبید است الیاء خوانند و کوبید
شرط است که تازه او را چند روز در سبید سبید و بعد از آن خشک کنند و آنچه در سبید سبید است
و سبید سبید در دوم سبید
بعد و نافع از اعطاف از بعضی و فساد و غلبه بود و ابروع و غلبه بود و ابروع و غلبه بود و ابروع و غلبه بود

الویف

الویف الوردی

الویف الوردی

و خون بوی زوف الدم و محضف رگه رگه معده و نفوس ال ختم و معد و خشا و عصاب و مشه و سهل و خرد
و بزم رفیق بعصر و با آرد و کما و آب و قاطع اسهال از من و کس حرارت خون و شامبند سفوف و با قند
هر روز بخورد هم باب کرم جهت سج و جک بوی کبر و نو اصبر و صغیر و معده و با صبر و تبار کبکی هم بود خطور
منقوع او که کوبید خیسابند باشد جهت از آرد بیاض عین آرد زده است خصوصاً هر که بعد از دو سه ساعت
آرد را فشرده تا سه بار آرد را تازه کنند و شربت معمول از آرد و افستین و نفوی معده به جلیل
او که باریک موی با پوست خج صنوبر با مسویه نجبه آب طبعی از آب مثل او روغن کجد و زیتون و زعفران
باشد جهت نفوی کوبیده کردن در و با نیک و رفع اعصاب و نفوی اعصاب و نفوی معده سرعت منوم
القال مجرب است اند و چون خارا با آب که خضاب کنند موی سیاه کنند و قد شربش از
سه در هم تا پنج در هم در مطبوخ نادر هم مضر به زردی و مبر و مین و صلیح غسل و غسل و موی کوبید
و مصلح روغن بادام شیرین و بدلش در اکثر افعال بوزنش مصلبه کابلی او آنگه بر موی ملین طبع
و نفوی اعضا باطنی و نام و قاطع زوف الدم جهت بوی کبر و نو اصبر و با صغیر و معده و با صغیر و تبار کبکی هم بود
پوش امینیا درخت خار در است منبت او با دجوام طلع نامند و اهل ما و بیم و باقی در منبت کوبید
و صغ او را صغ و ج و نمزش را فراط و عصاره نمز او را قفا کوبید فم بقدر درخت است از آن کوبید
و ساقش سلیم و در اول سفید چون کهنه کرد و مثل انبوس سیاه شود و فم بر ناز و ساقش سیاه رنگ
سیاه نمیشود و در هر قسم بزره از بزرگ سبب و کلس سفید و نمزش مثل غلاف با فله و بویا و
پوش بقدر نمزش سرخ و با آن پوست حیوانات را و با می میکند جمیع اعضا در دوسه درخت کنند
جمیع اعضا در دوسه درخت و با آن فضلات و رادع و نعل لعین فار و برک و نفوی اعصاب مستر خج

اصطیلا

افعال

افعال اسهال و بفتح سد و او صمد و برک تازه او تمب التمام جراحی و رفع او در دم حورس در طبع او جهت بود
دم و نمزش در کس جهت بافت قایم تمام زوف عصاره و برک تازه او قاطع زوف الدم بفتح است جهت بود
او جهت قطع خون جراحی تازه بسیار نافع و معده از اجای و در و غرض صغیر و صغ و با کبکی است و جهت
اسم حکام نشد و مسواک و نفوی زنده است آنچه اکثر اطباء کتب در و معده و کوبید که کرد اندر است با موی کوبید
در امینیا و طبع غیر کبکی است و بعد از تا مایه رفع است با موی کوبید که کرد اندر است با موی کوبید
به برک که در اجب برک باشد و نمزش بقدر خودی کوبید با سفید غالب سیاهی که در او را سبب میکند است و اکثر
مقاربت المقدس و آن جهت موی ایوب و شجر السح نامند و اول بیم کرم خشک و منقوع سد و لطیف
محل و نفوی حکر علی و او را م باطنی و کس خنثی که منقوع کوبید و نمزش در غلاف بقدر و انکار و مایه کوبید
خشک و آب آن او آب مطبوخ برک و شامخ او جهت او را م و جرت با پس و عسر بول و فواق و طهار او جهت
و فطو عصاره او جهت بیاض چشم و در دو برکت جهت جراحات تازه نافع و قد شربت او عصاره تازه او
افعال منقوع او از مطبوخ آن چهار منقوع است امسوخ لغت بر بری است یعنی انامی و آن بنا قست
شیر و کباب منقوعی منقوع و در دوجوف و سبت او سنگ لایه کنار آنها و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر
در با دساقش خنثی و بقدر سطر ای کشند و از ساق او شاخهای بسیار مجتمع و میند و بند و در دوجوف
به بند بند از هم جدا شود و برکتش مثل برکت بیون و نمزش بقدر خودی موی سرخ و بعد از خشک شدن سیاه
کرد و نمزش صلب کب القوی و در اول سرد و در دوم خشک و نالی و نفوی اعضا باطنی و با نعلات از آب
قائض جهت اسهال و طبع او جهت نفوی و قسط و نعل مثلان و کوبید و مطبوخ او با آنچه جهت سبب کبکی نفوی
و چون خشک او را بخورند تا آب بنصف سرد و با آن موی کوبید که کرد اندر است با موی کوبید

اصطیلا

اصطیلا

انجیر انجیر

و در آن جهت سفید کردن دندان خاکسوزی آن جهت نرم کردن طلا به شاخ او جهت دراز کردن کمر
 نواق و کوبند مضعف بکرت و خشکسوزی انجیر بناست برکش سبب برک طبعه با آنکه در
 و شاخهای قوی و از شاخ و طبعه با بل هرخی و قدر فاسی و در اکثر بر علی مستنک میشود و این در زردی
 و کسری و بعد از رختن کل علفهای کوچک از درهم به دران تخم مای زرد است و خشکسوزی و سنج
 و متعل از خستار و بیج ناروان و بنهها بار یک است و از آنجا که کوبند و درهم هر دو خشک کوبند
 جمیع اعضا خصوصا از سینه و بواسیر و قابل اسهال مزمن و زلات و کسری و نفوس امعاء و اجزاء و جهت
 التها بصغیران و غلبان خون و ضعف نشانه و بوالدم تازه و زردی و رفع سموم و الصاع القوا و عروق مقعد و دل
 تازه و کسری راجع از نافع و نهاد او و است اسهال و جهت سنج و اسهال کبدی و سنگی اعضا و کوفتگی
 عضل و فتح و استکان و در و دست رو یا بنیدن کوفت و قطع نزالدم زخمها بجاست نافع و
 شتر تن کفیفال و از عصاره او بکدر هم و از برکش سنج درهم مضر او برین سصلی زنجبیل و برکش مثل
 او زردنگ و در آن کل از منی است انجیران بجا سنی الگردان و طبعت دار لرز کوبه برمانند تخم
 بناست ساقش محرف بهطر و بند زاز فاسی کز مینشود و برکش سبب برک کلم و از آن بزرگتر و
 جزئی مثل شبت و سفید و غرضش بجا رسیدن سفید و در هم سبب برهم بسیار خوش بو باقی او را
 تهرکی بالدرغان و خشکسوزی و وضع او طبعت لطیف و فتمی از آنرا غرض بسیار و بد بود
 و برکش مثل سفید سوزش بر سوزش و ساقش ضعیف تر از قسم سفید وضع او بد و طبعت مستنک و بجا
 انگوره و کلاه او را کلاه نامند و سفید سبب برهم از سیاه و در دروم کرم و خشک و سیاه او در هم در اول
 و بعضی و شتر و سخن کرده روده و مطلق فدی و کوبه باه و نفوس موده و بطن مغم و محل راج جهت بر بل شتر

انجیران

انجیر در

بسیار خشک جهت سعال زردی کوبند و برکش سبب برک نواق و کوبند مضعف بکرت
 و در آخر دروم هر دو در اول خشک مدبر لول و قابل سعال و جهت سموم از زمین و بتلا و نهاد
 جهت سنج کسری موی کبیل از بلوغ طلا کسری موز و قدر شتر سبب برک در هم مضر کرده
 کثیر او کوبند غسل او سبب اسیم فارسی نوحی از بلوغ هدست و در هم کرم خشک و محل راج
 و مواد بار و قدر شتر سبب برک در هم و برکش سبب برک و طبع مثل نافع جهت بلوغ
 نافع شتر سبب برک و غسل و قدر شتر سبب نیم در هم برکش نافع او بجهت اسهال مزمن و نواق
 سبب بار و نواق شتر سبب برک و برکش سبب برک و برکش سبب برک و برکش سبب برک و برکش سبب برک
 مثل غلاف زردی و سبب برک او است در دروم کرم و خشک و مطلق فدی و کوبه باه و در غلافی
 او جهت شتر سبب برک و موم با شتراب نافع و بکدر هم او بار مطلق فدی و کوبه باه و در غلافی
 بنویانی زردی و غسل شتراب و جندان غسل با شتراب با عسل را با آب انجور بخورند و انجور
 طبعه و کسری را متضاج فدی بر او هر چند کسری شود بکسری او کسری شود کرم و خشک و مطلق فدی و کوبه باه
 در دست و بعد از اطعمه جمایه استعمال نمود که قاطع اشتها و موش الفلاب معذ کرده او بنا به بنویانی اسم
 عصاره بنای است منبت آن بودی عرب فریب برکش سبب برک و برکش سبب برک و برکش سبب برک و برکش سبب برک
 و کم آنکه زردی و کسری زردی و بزرگ سبب عصاره طبعنا کرم و بنند و جهت طبعت جسم و بنفشان و سلالی و در
 بنای نافع و کسری و بعضی اختلاف نموده و عصاره شتر سبب برک و بنند و جهت طبعت جسم و بنفشان و سلالی و در
 کرده او با کسری سبب برک او قس بنویانی با در دست او را سالیون بنویانی کسری سبب برک او را
 سبب سبب کسری او در بنویانی عصاره فشا را کلاه او کسویانی بنویانی کسری سبب برک او را

او سبب

او قوی است

او نرم است

او با

اویاج ترکی الطریقی ترشی است اور مالی بیوانی دهن علی است اول دود کوه و آن روشنی است غلبه و الی
 نبرنی و از ساق درختی حاصل شود چندی که کرده در کم تر و جهت تربیت و در فصل و ناری چشم ناری است
 در هم و باب سهل قوی بلغم خام و رویش سبب است و سنی بر آن است و مادام که عمل آن تمام نشود و در
 رفت او بیانس جوانی افحوا است او نوسال بوس جوانی ذوالعین او ریزه جوانی و در
 او قطره بون غافقت او در نی لوف الصخر است او در باس صفت او در زیبا با سنی جوانی صفت
 الماریت او در جوانی مفضل طهور است او قبلیس جوانی و محکم است او نعلس جوانی لسان الحلی است او
 جوانی مشمش است او در خوردن جوانی زمین است او بودوس جوانی کرم العصب است او جابلغت است
 درخت غریب است او بود هندی است است او است او لغس جوانی اسم الطریق
 او حی مثبت مانند انی حشمت العلقی است او کلکلیک ترکی اسم است او زالك ترکی عمل او تلک
 ترکی اسم است او یک ترکی اسم است او س هندی اسم است او بلبلج الصغیر زرد است او بهتر است
 بالیندرد دایل برخی مایه است او در اول سرد و در دوم خشک مهمل بعضی صغیر او بلغم قوی و قوی
 معده و دفع و دفع سده و بلبلج و قوی او بهتر از گرم او بودم او در بلبلجات محدث تولید است
 دفع ریشی خلط و باقی ماندن غلیظ و مجموع آن سموی حراس دهن و جفتان و صداع و تشنگی و قدام و حباب
 م که در در استسقا و رایج بود اسیر و بواجیم و من صعود بخار بر بماغ و تصفیه رنگ رخسار و اطفا
 سو که از احراق من آب نافع اند و بعضی در حمایت منع کرده اند و بنفول می است مگر آن خلط غلیظ با
 و بلغم قوی نباشد بدستور و جفتها منع نموده اند و در شرح اسباب قواعده خلط است صغیر است
 که هلیس در حین آن باید کرد و بنفول بندید است و حفر در حین اسهال کرانی که باشد و نهایت وضع

بلبلج زرد
 بلبلج صغیر

بود مکرر کرده باعث دفع غلظت شده و استدلال مانع سبب آن بیوانی ندارد و جفتها را از غلظت
 نیز هم باعث انقباض بقای مواد غلیظ کرده و خصوصاً که با او دیند و مقهور و جاریم صفاق او باشد
 غلظت از خشک بلبلج قوی القفل و قلیل المقدیر است و در صورت آن مذکور شد و در بلبلج زرد و جفت
 و تحریف بلوبات است حدت به نافع خصوصاً که در خیمه کرمه بود او در قوت و قطره است جیسانند او این
 دارد و سون او روانه او جهت ثنوی باشد و خون بن دندان او در یابید او است آن و مضر سفلی و مضر
 مناب و سبستان و صفا قیض لازم عمر او روغن با دام و قند و در تخمین و قد شربت او در شربت
 صغیر در درخت و مفعول از مفعول در هم نادر هم و بدنش در غیر اسهال بود اما او کوبند نفس
 بدلا و از خواص مجرب است در دست سرت که خشن معادن خصوصاً حدید الطلیح هندی و در سوزن نامند
 نغاری که سیاه او او بیدانه و قند ریز سیاه و صفت او و در دوم خشک و در اول سرد و مهمل است
 او مفعول خون و روح از خلط سو او می جهت بوسیر و قوت او چنانچه در سوزن در طوبی معده و خدام دیوناب
 و جفت اسهال منفید شدن او همین در دندان باعث قوی آن و نفوی باشد و نهایت موز و کوبند مضر حکرا
 و مصلح غسل و قد شربت و از پرورش و منفال و در مطبوخ ناهفت شغال و بدش هلیس کابی و در قیض
 در شش مخصوص و نفس آن مورد است بلبلج کابی بهترین او بالبدیه است و اگر ام با عندل مبدی سهل است
 و در او مفعول مخلوط با خلط و در بلبل و بهترین اقسام هلیس و در قوی مر از بلبلج زرد و در مجموع
 و بلبلج زرد و مذکور شد و کوبند کمال هر روز یک عدد را تناول نمایند موی میعد نشود و بعضی آن
 خاصیت را مخصوص هلیس هندی و بعضی مخصوص هلیس برورده کابی دانسته اند و
 کابی جفته دفع صراها و بسیار خوردن آب نافع و در آن هلیس در بلبل است

بلبلج زرد
 هلیس

بلبلج کابی
 هلیس کابی

درد مرق و جهت قطع خون بواسیر و زرف الدم اعضا و تقویت دندان و لذت
و قدر شربت او از شش تا ته شقال و در مطبوخ تا هشت شقال و بدیش بیکه سبزه
و در بای او که زیاد از یکسال روزه گذشته باشد مقوی معده و دماغ و منقح سینه
و مقوی جگر و خواص است اهلیج چینی از صنف کبابی است زرد مایل سبزی و بسیار
و کوچک و درشت دانه و کم رست و مایل تند و تیز و ضعیف الفعل جلدی که
با وجود سایر مصلحتی است استعمال نباید نمود افعال از جمله اغذیه است و آن مرق
گوشت و نفول مطبوخ است که صاف کرده بیاشامد و بعضی از شش در صحن
بلخ داخل کنند و خواص و تابع نوع بقول و انشال است اهلیج بهندی حلی
اهمونیون بیومانی سفیداج است امیاد افوطالی بیومانی معنی عشیه بکره
معدله است در مصر رتیونیه نامند بنا تیت زیاده زرعی و شاخه اش
برگه و شاخه باریک و برگش از هم متفرق و از برگ بلوط باریک است
و کوچکتر و اطراف آن بر دانه و بخش باریک و در از گلش زرد چون رسته
س این گیاه را طرح کنند زنگ نقره کردد بلا عوض در آخر زوم گرم و
خشک و گوید معدلت محقق و مفتوح و جهت تخلیل ریح و درد مانع بتوان
ولهاته و استسقا و با شرب جهت رقان و سبزه و خوردنش مسقط جنین و شمار
و مترسک کوب و مع او جهت تهس سوام و طلائی ریش جهت اورام حاره
و قروح و پشه بدن که اسفل جهت بت یومی و که ثانی جهت تب بلغمی

اهلیج چینی
اهلیج
اهلیج افوطالی

و ثالث

و ثالث جهت غب و رابع جهت ریح گوید مجرب است و تعلیق این نبات را
روم و فرنگ و حباب کرام و عراز دانه اند قدر شربش از یک شقال
و شقال و مضر عقل و مصلح کثیر است ایضا اوندا بیومانی نبات است
برش شبیه برگ آس بری و اصل برگ خیزی طویلی شبیه کجوط تا که انوار رسته
و سگوز او بر سر آن حوطای باشد و طممش بسیار قایل در دوم سرد و در سوم
خشک و قاطع زرف الدم همه اعضا در همه وقت و قدر شربش تا دو شقال است
ایند بقول یومی و معنی هدیست و آن جزیت شبیه بصر که بر صدف قوق
جمع شده خشک میکرد و در زنگش مثل سوره و استعمال صبا غانت بیور با تخلیل
و جهت درم حار و قروح عین نفع است ایریخادون بیومانی معنی الشخ فی الریح
و آن نبات است ساقش فریب بندری مایل سبزی و برگش شبیه برگ تره تریکت
و بسیار کوچکتر از آن و گلش مایل بنفشه و انبوه و در پوسته سرد و در وسط
گلش خیزی باریکی موی رسته است ترخیمی و در بهار سفید میشود و منیش شهره
عزاس و زین سوره است و ریح او نفعی نیست بسیار سرد و با اندک تخلیل
و خوردن تازه او در حال موزث خفاق و در فعل مثل قطره ضادش جهت ورم
و معده و با کدر جهت جراحت عصب و سایر عصاره نافع است این سا بیومانی
معنی قوس قرخ است و مراد از قوس قوس کبود برینست چسوس کبود در گلش
رگب از سفیدی و زردی و نفعش است و ریح کبود لیل و صبا بهر دراز

اندا افوطالی

ایریخادون

ر

و بقدر انکشتی در بر که است در دو دم کرم خشکی او کمتر و مطلق و مسکن و مسهل است
 اصفر بلغم و غلیظ و مره صفرا و وجهه سینه و شمش و بعضی در در جگر و سر زولنده که اگر
 برودت مانند وضیق النفس و بلغم و عیاء و خنابس حصین و استسقا و یرقان و بواسیر
 و عرق النساء و امراض رحم و باسکه جهت که بزین موام و ورم و سنده سبز و باسکه
 جهت پاره شدن عضل و بی تراب جهت مدبری خمر خون مضع کنند و صفادش که
 نجبه بشند جهت در رحم و صلابه و انضمام فم رحم و اورام صلبه و فرسودگی
 و خاریز باسکه جهت در در سر که نه و باد و خندان از خوبی سفید جهت کلف و
 وزجوش با غسل جهت اخراج جنین و زوروش جهت رویا مین کوشش در شستن
 و التیام زخمهای غایزه و بدبوی ناصور و با غسل جهت پاک کردن چرک زخمها
 و جلوس در طحش جهت صلابه معده و رحم و امراض مابده آن و قطور طبع او ماکر
 جهت زلات و دوی کوش و مضمضه او جهت درد دندان استلانی و روغن او
 جهت کشودن افواه و عروق و اسیر و آشامیدن او جهت دفع سمیت قسط و
 بیخ کشیدن و کینا و قیه او سهل قور و غرغره آن با ماء العسل جهت خشونه قصیه
 سفید و بدش من الغار و بیل او بر سادرا سهال ماکر اصفر نلت و زرش
 مازنیون با سینه متقال شیر شتر و قدر شترش نام متفان و گویند مضرش است
 و مصلع او غسل است اید موانعی بیرونی در حیرت شبیه شیم و مایل سبزی
 و بر ساق و شاخهای درخت جکل مکنون میشود و در سنگین در ارج نامند سرد و
 حرکات

اید موانعی

و سنگ و جهت سهال محرب دور و محرق و غیر محرق جهت رفتن لقمه جراحات تازه گویند
 و محرش جهت قروح بغایت موثر و قدر شترش از دو متقال ماکر نکست ایبل فارسی کا و
 ای است و انواع می باشد نوعی زرد رنگ و قوی میچیل و در مینهای کرم سبزی باشد و مغز
 او حش نام او است و بقدر می گویند که سینه سبزین از است و نوعی در دهن گویند که در حن
 می باشد و در جهت از آن بزرگتر و در درستان مویکا او مایل سیاهی و در فصل که ماسخ میشود
 و بی و ناله است و در غل نامند و در سنگین تر کا و ترکی جو گویند و نوعی که در گو بهای کرم
 می باشد و غل بزرگتر و ناله دارد است بجز گو گویند و نوعی که در گو بهای سرد سبزی باشد و قوی
 نامند و همه آن هر سال در با سیر شاخ می اندازند و قوی تر از اول و بر مرفوع نمی آرنند و جهت
 طویل عمری باشد و گویند که بعد از هر صد سال شان و دیگر در او بهم میرسد و بعد از شان عمر
 معلوم میشود و الد حقیر از حد جیره نقل نموده که او صاحب هفت شان را دیده از خواص ایبل است
 که مانند زرش است از سوراخ بیرون آورده بخورد و در خواص تفاوتی ندارد که گوشت قشام
 او غلیظ و مولد سود او سریع الهضم و مدر بول و مقوی باه سردین و در ناله همه انواع
 از جمله سموم و گوشت او در هوای کرم بعد از دو و اندین بسیار درج کرده باشد با سینه است
 و مصلح گوشت او نهایت طبع او است بار و عن و آشامیدن شراب او که العسل بعد از آن
 و شاخ سوخته او که متقال یا کیمتقال کثیرا که مصلح صراوست بمشانه جهت رفتن لقمه
 و قروح معاد قطع خون و اسهال فرسین و قولنج صلب و یرقان و در در شان و سبزی
 و سیلان رحم نافع و چون بریزه کرده در کوزه سفالی گذاشته در تن حمام سوزانند

ایبل

سفید شود و با سرکه برهن طلا کنند و در آفتاب نشاندن بهیچ آنرا نکند و با روغن
 جبهه شقاق نافع و هرگاه مثل آفتاب غسل کند جهت تقویت مابصره و منع سیلان نموده
 و مقیده قرص چشم معین و سوزن او جهت تقویت و طمان و صلاح بغایت مؤثر و طفل را
 رغانه و سبزه در حیض تعلیق تراخ و پوست قضیب و حصیه از هر یک جهت منع کزینا
 مار و سوام مجرب و کشف حال از خون رسته او جهت سهال مزمن و قرحه معا و طلا را
 سوخته آن با تراب بزرگ و کج زان و عانه باعث نفوذا فی الفور هر حیوانی بغایت مؤثر
 و کج زان او جهت کزینا سوزن مجرب است و هر کس که در حرکت جوف تحت چشم او سوز
 میشود و عوام تراب کاه و کومی نماند در دفع سموم حیوانی قوی تر از زباق فاروق
 و هرگاه طفلی را بعد از ولادت قبل از آنکه شیر با و دهند قدر یک حبه از آن حرکت در شیر
 حل نموده در کاهش کند مادام الحیوة ان طفل از کزینا سوزن مجرب است و از رویت
 آن طفل درست شده حرکت تواند کرد و مجرب است و قضیب محفف سحوق او با شراب
 امثال آن جهت تقویت با و مایه سبب تنفوق و یک مثقال در تریاک کزینا یعنی مغز
 حصاة است و بهر یاب او معوی با و و حواله است و روز که بعد از ظهر باشد نافع آبتنی زان
 و جهت تشنج و هر من بارده و مانع و محلل صلابت است آید و سارون فارسی است
 ایضا ماس درخت عرب است ایضا قابس عقیص سیرت ایرقان خنث است ایضا
 عشیرة الناز است اربع دم الما حین ابهقان جرجیر است ایلینون اسقولوا
 قدر بولست ایوس یونانی نخاس است ایوس یونانی زنجار است ابا طیس

یونانی سلج است ایگلین برومی آبنوس است ایگده عبرت است ایگ ترکی ابرخ
 ایرک ترکی قائم است ایگ ترکی تبر است ایگ ترکی عمارت است ایبار اسم
 ایگ شک است ایلوا هندی صبر زرد زرد است ایرسار هندی با بونج است خرف
 بونج فارسی بابونه که سید و در جمیع اجزا مثل افخوان است مگر در کل که کوجکتر از افخوان است
 در دوم گرم و در آخر اول خشک و لطیف و محللی جذب و مفتح و مدبر بول و حیض و
 عرق و غیر معوی دماغ و عصاب و باه و باقوت تریاقیه و جهت تب و جهت تب ملغمی
 و سوداوی و مرکبه و منقیه سینه و در دسوزنات و هر من دماغی و تحلیل بقایای رمد
 و ریاح کوش و در و حک و حشا و مقعد و رحم و اجناس حیض و عسر بول و عسر ولادت
 و خراج سنگ شانه و استیکن در دماغ و ورم حک و ربله و یرقان و عیا و غفونه سودا
 و بلغم و قویج و ایلاوس شراب و ضماد او و نافع و طلا را و ملین او را مصلبه و نشستن در
 طبع او بیست و نطول آن در اکثر عمل معید و مفرطین و مصلحش عسل و شربت انار و جاید
 او جهت فلاح و ذرور او جهت غزب منفر بغایت نافع و قدر شش تا سه مثقال و
 بیش فیصوم و برحاسف و افخوان و بیج او گرم و خشک تر بود در افعال قوی تر از کل
 و کشف حال از خون رسته او جهت سهال مزمن و قرحه معا و طلا را
 کسرخ ترتیب و سدر گرم و محلل او را م بارده و محفف و طلا را او جهت رفع تب
 از ملغمی و سوداوی و ادرار عرق و رفع عیب و تشدید مسام که از سرماات
 اندک و تحلیل ریاح عصف او کزانی ساعده و در ذکر و مفصل و تقرص ناخت

حرفه
 بابونه

و گویند کوز با بونج باعث کیز ایندن سوام میشود بادهجان معرب ز فاسک
 و عربی بعد و رعده گویند بنامانی او در دم کرم خشک گویند خشک او در سیم است و مقهور سینه
 و مفتح سرد و کر لذت بخش و گرم و خوش طعم و طبع سرد و طبع صلابت و بالخصوص بلای طبع
 و با سکه فالین و در بلبل و بالخصوص سکه صدایع حار و خوشبو کنند و قوق و دافع صدایع
 که بد بوی زیر بند و کنج اللک منبغف اطبات غریبه و موارث در دهن و بلبل و خوش
 و بوی کسیر و بولد سود او میخیزد زنگ رخسار و صلب او طبع است بالخصوص
 گوشتها فریب و سر که و خوردن او باب لار نش و شیرین و نار دانی و کولر و کوز
 و انتهای و ضمه و نه آن که افق گویند با دام تلخ جبهه بوی کسیر و املاض مقعد و در
 و در بند و شکونه او بعد از جوب کردن معتد و خوش با دام بالخصوص بوی کسیر و بوی کسیر
 جبهه با دانه که که مضی و فوضف انوار اولی بالخصوص بوی کسیر و بوی کسیر
 در صفت نایک است یک بدن بیملو در دروغ نالیله در صفت خصوصیات از فاضل
 نبرد و لذت آن اضر و کسیند لکه از کسیر بالخصوص حکیمان کویت همه سعان و در صلب
 و در قاری که لذت را در ف با لذت و با لذت است نایب نایب نایب نایب نایب نایب
 که تخم از دست در مبر اکسند و تخم لعل به موم او همانند شقاق میان است از در صلب
 از این که در هر گاه با دانه آن زرد شده را خالی که فوضف لایم که در وقت بیک بود در قران
 و نوز که گویند و در فوضف لعل است کسیر در صلب در کوس محراب و چون افق و کسیر
 افق نایب در دهن و بوی کسیر و لذت خاص او است که کسیر که در معادن میگذرد و جبهه نایب
 در لک کسیر

و شته او مثل صنایع بر حال سبزی شود و کر به این عدا دوست می دارد و جمعی که
 در دهن او می داند آنگهان نیست و آنچه نولف اختیار است بدیع گفته که آن
 مالک است مطلق است چه تخم باد بوی کسیر یا کسیر از تخم ریگان و اجبر است و حیر و تخم
 بکسیر گفته گیاه او را از جمله ریگان شده بوده و آن ریگان سبز سبز را زنگ
 است و در بوی مثل شامسفرم و با در کسیر در دم کرم و مقوی دل و دماغ و جوی
 و عده و جگر و مفرج و منقح و ملطف طعام غلیظ و ناصم و موزت دکا و حفظ
 و جهت عشر النفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل سواد او امراض بلغمی و کابوس
 نفس و امراض و ریگین و کرده و رفع سموم مطلقا و خسته سوداوی و سده دماغ
 دفع و بیک مسخوق او از پنج دریم تا ده دریم با شراب جبهه کزین سگ دیوانه
 و تیل شتر و عنقا و سفید و خائیدن او جبهه از آله بوی تراب و بد بوی همان
 بسیار نوز و مضضه طمخش جبهه فساد دندان و جلوس در آن جبهه احتباس حوض
 و ضمه در جبهه در مفاصل و طلا در آب و جبهه جوب سوداوی و ناله بارفایک
 و کله و رفع لرز و قشقره و با نایب جبهه خازیر است دریم او با نیم دریم نظرون
 جبهه قرص هم با کیمتقال نظرون جبهه رفع صزر قطر و ساروغ ملعوق او
 غسل جبهه عشر نفس انتصابی نافع و مضر و دکا و صلب او صمغ عربی گویند
 او درش دو وزن آن باریشم و دو ثلث آن پوست تریج و قدر شربت او
 از عتک او تا ده دریم و از تازه اش تا سیمیت دریم است و گویند بوی کسیر

اورا بارش و تخم خشک کرده در باره چایریمان ابرنیم بستد بخود نگاه دارند همیشه
 محبت و اهامی کرده و تخمش از افعال ضعیف تر از رکش و کثقال او جهت دفع سردی و
 و مضع نافعت و قدر تریش تا در نقالست بالانکو نوعی از ریجان در بوشه
 و سبز مایل سفیدی است و برکش لنگه و تشریف و تخمش از تخم ریجان بالیه نزدیک
 افعال قریب بچشم با هم فرم دجهت اسهال معدی و دموی که از اما باشد با کله
 مجرب و جهت مضمض و زجر معینه و قدر تریش دو مثقالست و بدیش تخم ریجان
 با درج ریجان کوهی باد سرج لغت مطبی است و بجز بی جوک و بغاری ریجان کوهی مانند نوعی از ریجان
 کوهی مانند نوعی از ریجان و برکش ریزه و ساقش مربع و بر شاخ و کم بوی تر از ریجان
 و گلش مایل شیرینی و در مصر ریجان احمر مانند وری و بستانی میباشد و خرمی
 زردی و ظاهر تخمش تخم شیرینی است که شیرانی آرد و با شربت قند میجوزند و
 دو م گرم و در اول خشک و بار طوبه فیضی و مفرح و مقوی دل و فم معده و بهی
 شیر و بول و حبص و عرق و منضج و محلل اورام و استنشاق کوبیده او معطس قوی
 و ملین طبع و جهت خفقان و غشی و عسر النفس و ضعف جگر مارد و شده سبز
 و تقویة قوه شامه و برز ایندن سنگ نشانه و سقوط آب و با سرکه و کافور
 رعاظ و قطره عصاره آن جهت جلا ابصر و دمه و طلای او جهت اورام حار
 نافع و تصفید او برستان رادع اورام او و بولد شیر است و فائیدن او جهت
 دفع کندی دندان و زایل کردن رطوبات غرضی سینه و شش و در کوش
 که اشق

بالنکو

با درج ریجان کوهی

از اشق او جهت دروان موثر و اگر آن سوله خلط مراری و ظلمت بصر باعث سردی و در
 کوبیده بولد گرم معده است و مصلح آن خرفه و خیار و سرکه و قدر تریش از اشق و انتقال
 در سس بودن او سوسن است و از خواص است که چون خمیده در آفتاب کجی آرد گرم آرد
 سوزد و در او چون در اول زرفل آفتاب کجی نماید یکسال در دندانه کشند و تخمش باغ تولد
 سودا و بجهت غمبول و تخلیل تصحیح نافع و ضار او برستان بولد خیر و قدر تریش تا در نقال
 و روغن او که آب و با مثل آن روغن زیتون جو شامینده پشمه تا روغن باقی ماند گرم و با
 و عالی و نصف اوقیه او با آب گرم جهت اخراج گرم معده و طلا او جهت موار بارده و تخلیل
 رطوبات و تقویة عصف نافعت با زهر اسم فارسی تریاق است و بجزی حجر است
 و مراد طبیب از او حجر است کافی و هرگاه با زهر حیوانی استعمال نماید مراد از او حجر الفیض
 و مرفع اختیارات بدیعی انکار معذنی موفده و متوجه آن نشده و این معنی دلیل است
 عدم مطالع کتب معتبره و این تلمیح در معنی گوید که معدن از برای ارسطو او غیره آقا
 هند و اوایل چین است و هیچ قسم می باشد سفید و زرد و سبز و اخر و منقط و در اری و طب
 ملکی که میان فرموده ما بین زردی و سفیدی و بزرگ و هم شامه نموده و در دفع ضرر
 بیش تر کرده و این مذوبه گوید که زرد مایل سفیدی و سبزی است و در سخت سوز
 که معدن او کرمان در کوه زرنده است و شامه می باشد سبز رنگ و زرد مایل سفیدی
 و مایل سبزی و جزی با او است که در اشق می سوزد و از اعطاط اشقان است
 و خیر قسم سبز رنگ تیره و زرد مایل سبزی و زرد کاهی مشاهده است

با درج ریجان کوهی

و گویند استخوان است که زرد چوب بر روی سنگی بسایند بعد ازان با زهر را هر گاه بکنند
زرد چوب سرخ شود خوبت و الا فلاه گویند علامت خوبی او است که در آفتاب گرم
عرق کند چون بسایند بر موضع کزیده انعی و مانند آن باشند هم را بطریق استخ
رج نماید چون قدر جوی آب سائیده در کلوی انعی و ما کنند بکشد و با جویانی نیش
و اسال آن داده باز هر را بدیند هر گاه ازان سم خلاص باید جویست و حیرت
استخوان بهترین داند در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا دوازده جوان
مقاوم جمیع سموم حیوانی و نباتی و معدنی و مداومت هر روز بقدر قیراطی حافظ
صحت و مانع ضرر حیوانی و نباتی و اختلاف میوه و آب و بوی و سنگها به شستن او مانع از کزیدن
موام و موافق جمیع ارجح و معقوی دل و عصب ریه و حافظ حرارت و رطوبت
عزیزی و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مسمی و معقوی عصب و قوا
و مقاصد و محل و رادع او رام بارده و حاره و وجهه خفقتان بغایت جویست
قدر شربش در رفع سموم از سینه کوز تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط
تا یک دانگ است گویند آتش میدان نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب هم رسد
جهت از آن خفقتان فی الوز جویست با دهر حیوانی مراد از مطلق او و حجر العقیس است
و آن سنگی است در شیوان بزرگویی متکون میگردد و اکثر او طولانی مثل بلوطی است
و بهترین او سبز نایل بسیاری شود و راق و توبر تو مثل باز و در جوفش خوب
مانند و آنچه در دست هر شود در جوفش تخم مخلصه یافت می شود و چون با سر کباب

با دهر حیوانی

با دهر

با دهر حیوانی باشد و نوع بندی او را سیاهی بسیار غالب بر سبزی در جوفش بشمارند
احتساب یافت می شود و خواص بسیار صغیفه از نوع سنگها که نیرازیت و فرق
میان بی و غیره است که چون سوزنی را گرم کرده در صلیب فرو برند سر سوز
زند شود و دو در زرد مت شده که در دو از عملی دو در سیاه در آخر دو در سیاه
در آخر دو در کم و در اول سیموم خشک و نوبی جمیع اعضا و مسمی و تریاق سموات
در خواص مثل معینی که اگر در مجرور المزاج بغایت مضرت و مخرق خون و نورست
التهاب اسهال و بی و محل او رام بارده و با آب کبشیز جهت حاره و طلاء با کلاحت
طاعون و فحوق بویس و با ستراب و مسمی جهت کزیدن زهر محسوس و قدر شربش از
یک قیراط تا دوازده قیراط و نوبی فاد زهر حیوانی حجر الامل است که از یک و گویند که
و این جمیع گویند که بهترین فاد زهر است و موافق جمیع ارجح است با مصلحه
نیم دانگ ازان بنوشند مسح سعی در مدت حیات در او اثر نکند و در سایر امثال
مثل با دهر معدنیست و نوع دیگر حجر الحیمه است و است و الله تعالی مذکور خواهد شد
با دهر در لغت فارسی است یعنی قینه و بزرگی قاسمی نامند صمغ نباتت برکش بشود
بر یک چهار دستا به نبات بکینج و فاشش با یک ترازو و بعد آن که با بل زرد
در مالیدگی مشبه بکنند بهتر از سرخ و زرد و نقل است در اول سیموم گرم و دوم
خشک و فووش داده ساکتی است مفتح و محلل و یلین و سخن و بدر حصن
و مستط حنین و با عمل مفتح حصاة و مفتح سده کرده و تریاق سموات
و حارزب و جهت عمر النفس و سرفه کهنه و ربوا و صفاق رحم و صرع و بواسیر

با دهر

قطع عضل و امراض عصب و عطل لغنی و ضعف معده و جگر و سبز زوبان
 جرم سموم و طبع یقوت نافع و ضماوش جمدمل و خنایز و ایجا و کذا و کلف و کلف انار
 و با مریمیا جهره و یانیدن گوشت و کذا شدن او بر دندان گرم خورد
 جهت دفع درد آن و خوردنش جهت صرع و حنق رحم و اعراض جنین و تشنج نافع
 و مضر دماغ و صلحش روغن بنفشه و کافور و سفید گوشت صحیح است و قدر شترش
 یکه رسم و جهت سموم کیمتقال و بدلتسم وزن آن سکنج و ربع آن جاوشیرا
 و نظور او باروغن سوسن جهت درد گوش و درد سینه مفید است بادا آورد
 لغت فارسی است کنگره سفید نیز گویند و برگی سوکه البیضا نامند و موفت حاج
 بنی و را عصفری می دانند و آن نبات خار دار است بقدر دوزخ و فاش
 بقدر نکشت ابهام و بزرگن از آن و مثلث و سفید و مرعب و خار دار
 و ترش مثل قبه و بر خار و گلش بنفشه و در جوف قبه جری مثل ششم و خارها
 قبه بقدر سوزن و تخمش شبیه بقولم و مدور و بعضی سنگا غیر غریز باد آورد
 مندا نند و می گویند سنگاچی اسم عربی است و باد آورد اسم فارسی او
 و تخمش سنگاچی که یکجس اند و سنگاچی را گلش مایل بر زردی و برکش عرضی تر
 و سفید تر و قبا او بزرگتر و ساق او کوتاه است و تخمش با اندک بهنی در اول
 گرم و خشک گویند در اول مرد است و ظهر حرارت او است و تخمش قوی
 و باقوت برده و محفنه و محله است و تخمش گرم تر و لطیف و منفح و توکی
 تر از بک است سهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و دل و مفت حصاة
 دل

باد آورد

بلغم سرد و محمل و باقوت قابضه و مقوم سموم و یکدر هم از رخ او جهت نفت الم
 و اسهال کینه و درد معده و عسر بول و کزین موام و تجمالی مرفس و طبعی و سودا
 و صفت معده و استفا و یرقان و تخم او جهت کذا و تحلیل ریاح و درد و رک و کور
 مرفه و مالیدن ساق تازه او را بر دانه النعلب جهت ازاله اولسنة او و مضمضه
 بطبخ او جهت درد دندان و ضماوش جهت ورم بینی و آب او جهت دفع تشنج و التها
 نافع و مضرش و صلحش فستق و بدلتسم شاه تره و قدر شترت از تخمش تمام متقال
 و از آتش سه متقال و از خواص پنج دوست که چون در خانه بیاورند موام بگرزیند
 بادیلر فالن بلغم اندیسی عینه گویند و آن نباتیست بی ساق و برکش شبیه
 بر برگ نیلاب کوچک و در شعب برکش شبیه بدتر و با رطوبتی بسیار حسنه
 در مرعب و تند بو و راجه و بپاشی جامی چسبید گرم و محمل و مقطع و محفنه قوی
 و تخم و برکش مدبول و اکثر او مدر خون کیمتقال آن با شراب جهت سبز و صنی
 النفس و ضما و کوبیده بر عضا مانع قشر ریه تنها و بجدی محفنه می است که چون
 بی و مفت روزی تا اول کند قطع مثل کند و طلای او محمل سودای معنی است و سودا
 بارود با اصطلاح اهل مغرب اسم زهره الایسوس است و در ایسوس مذکور شد
 و با اصطلاح اهل عراق اسم سوده است و در ایقر مذکور است که آن بخار ما
 که در سوده زار منعقد گردد و بعد از رفع اخرا که تیفه شبیه نمک سفید شود
 و جهت تحریک ششها ثقیله و بغیر معادن مایوس صقلی است حراج نموده و افضل

باریلر فالن

بارود

همکب اور ابا کو دروغال چوب بیدار و نامند از سموم و طب غیر مستعمل و در ورا و حایر
عوزن جراحات تازه است با کمال نورش و از خواص البقر است که چون آنرا در
بریزالنج به مالانند و مایشل آن من بکارند و بعد از آن سوده بدان باشد
مس انسان صمود نموده آهن در کمال زنی کرد با زنی فارسی باز نامند و از سینه
سباع طبر و معروفست گوشت او را در هم کرم و در سیم خشک و بطای ابرصم
و ردی الفند و محلل او را م و جاذب سموم بگوید و در سوخته او جهت اندمال
جراحت و قطور خون او جهت بیاض عین و طسره و همچنین زهره او فای
مفید و طسره سرکین او جهت دفع آثار و کلف و سمل او جهت اخراج شیمه
و جنین و اعانه بر محل گوید مجرب است با شوق معرب از زبانه است و معری
صفر نامند و در دم کرم و خشک و لطیف تر از زهره و زهره او جهت زول
آب و بیاض عین و طسره قوی تر از زهره باز و سرکین او جهت از ال
کلف مجرب و گوشت او را چون نلک گو کرده با بند و سته رود
با آب سرد نموشند جهت معال نار و در بنافع و قدر شریفش کمیقال
و حکم نکسود او همین از در آرد و چون بسته را با بر و جمیع اجزا بجا نشند
تا مفر است و آب صاف کرده او را بار و عن زینون بجا نشاند تا و
مانند جهت عرق النساء و مفصل و عیب و نوب نامع است و از خواص او
که چون چشم او را به بار چو کبود رسیده بر بار و چو بندند از طی

مر
شبه

سافت مانده نشوند و مهر مارین گوید که نیم درهم از زهره او بدستور دماغ او جهت
مقدان سوداوی مجربست بان دخت البانست که مذکور می شود بابت
آدم هندی تنولست با روح عن الثعلب است مایع نار چل است با رستقا و قفس
رغا معدنیست با زنی اطلاق بر بیانی بزرگان است با رقیون شوکر است
باطس نوعی از غلیق با روق بعرانی سفید است با بلیس بیوی
خشک است با بلون ایلیوت باس بهندی اسم مرست با بار بی
برمانی فضل است با رسطا و یون بیومانی حمام و آن رعی الحمام است با سیون
و با فینون سعد است با القیس او خست با دامک فارسی نوعی از
خلانت بال و اکس بهندی بوقیت پانی بهندی ماه است با بر نک
بهندی بر نک کالی است پات بهندی بر نک نباتات با قلاهی هندی
نم اخیر منع است با بری بهندی ریجان است با ره بهندی زیتوت
بالک بهندی تعرت با دل بهندی بوز است بالک بهندی هفتاخ
با جن بهندی منضی ترست با زهر کاوی فارسی حجر البقر است با سرد کوی
فارسی اهل است بالک فارسی اترج است با دیان فارسی با زنج
با دیان روچی فارسی ایسیون روی است با کل صحرائی فارسی و لکت
با رفو بهندی دو قوت است با بونر کاوی فارسی اقوانت مادام فارسی
از است با در سرخت کز فارسی ثمره الطرافت با در سرخت سرو و فارسی

جوز الترونت و در رو کفنه میشود بار درخت بقم بعضی گویند بفارسی عیون الیک است
پاچه فارسی کرامت باد تنک بفارسی سان الحمل و تیری کی باغ بر باغی بهرک
 بار درخت سد فارسی نبق است بار درخت عمد بفارسی هرده است بار درخت
 ام ترکی و زیت مادام کوی بفارسی جلفه است بالذغان ترکی ساق انجا
باط باط ام ترکی بزالبیح است بال ترکی عسل است بالغ ترکی صفت باقر ساق
ترکی است باقری ترکی گشت باز بفارسی اسم بازیت باشد
 بفارسی باشق است باقری بقم اسم ترکی قطا است سیفاد بفارسی طوطی باشد
 و از خوردن قلا جو و دستم نه ترخیم کرم میگیرد در دوم کرم و در اول خشک و سار
 بطی الهضم و گوشت جهنم ایام قروح مزمنه و تعسیر کول و ضما و او جهنم زرع نایل
 سفید و جرزون دل و زبان و مورث فصاحت و سرعت تکلم اطفال و روع گنت
 زبان و سرکین او جهنم رقع و آنرا نیکو کردن حبس و خون او جهنم از آله ساین
 عین ناخت بیخیر بلا دهند است و در حیدر خوس قوی تر از اسد است بنوالم
رزرا و نطولیت بیوی بهندی شامه غم است بقم بید التمر است و زرد بعضی بنید
 و خوش و گویند جید غمی است بتکه ترکی قانده است و بفارسی سنگدان طپور است
بتیک بهندی بقم است بهنکی بهندی شب یانی است بقم بهندی مراره است
 بهنتر بهندی حجر است بتا تر بهندی خلز است بتا وی تایی منله بیویانی حرا
 بجم قره الطره است بجم بهندی و حبت بحبالک بهندی پیش است بجوده بهندی

بجا

رنج است بجهنم بهندی عقراست بجمامت بجا امهله اذان العشر است
 مدلس نطلب است بجم هر چه قسمی از عطینا و غیرا دست و آن باقیست برکش
 برک لبلا کبیر میگوید او سبز و میگوید او یاقوت سفیدی و مرعش و ساقش معتدر
 چهار انگشت و کلش مثل کل سرخ و از بعضی بنم گوید میشود و عیش مثل شمع و عریض
 و گیاه او را شجره مریم نامند و بنت او جایهای سایه و مستعمل از آن بیج و عصاره
 و عصاره قوی تر از بیج است و گیاه عرطینا خار دارد و ساقش دراز تر و در کس شبیه
 برک کلم و ریش و تخمش بجز مریم سیاه و درو مثل که جهنمای برآمده می باشد غنای
 بجز مریم در اول شبیه کرم و خشک در آخر آن و بیخ و محمل و جازیب و مطلق و مسقط
 حین و در بول و حین و عرق و شیر و جهت رقان و تفضیح افواه عروق و ماسا
 و رفع فضول از قطار بدن و منافذ و ربو و با شراب جهنم رفع ضرر را دویه قتاله
 در یاد کردن سستی شراب و با آب العسل سهیل معم و خلط غلیظ و ضما دش با زهر و آنا
 کشنده بقوت جازیه است و با سرکه جهت نترسند و کلش و آرد الغلب و بجمه
 قرس و التور اعصاب و بار و عن زیتون که جهنم شقاق که از سر ما بهر سیده
 و عمل و تفلیق او جهنم عسر ولادت بغایت نافع و مضر بقدر محرومین و مصلحت کثیر او
 آبنا رو قدر شربت از عصاره او نصف دریم و از بیخش تا دو مثقال و از خاک
 است که چون بر شکم ضما نماید و حین را ساقط نماید و طلا و گیاه تازه او که
 گویند باشد جهنم و درم سبز زنی عدیل و معوط او بغایت منقی و باغ و تخمش کابل

بخور میسر

الرحم

وضا و اوجنه کلف و نش و خایز و درم صلب و آار الثلب و اکنفال اوجنه نزول
آب معید و عصاره و یخ او درین فصل قوی تر است و قسمی از کوزیم را نمانش
بیتیل و برکش بار یک و عمالیه او بقدر زنجی و بار یک در هر انسان مثل شمع
از تنهایی کل شست و بخش تنبیهی است بعلین او را در موضع حمل محرز دانسته اند
بجز آنرا اگر انبایت غیر حاکماتش تنبیهی باقی بازماند و برکش در حوالی سج
و ابوه و کلش زرد و بخش نالیده و سیاه و صلب و برطوبه و منبت او از کوههای
درخت دار صمغش که از ساق او بهم رسد سرخ و دید بو و با تنبیهی در آخر سیم گرم
خشک و عصاره اش در اول سیم و بخش در آخر دوم و کبیه او در دوم مد
فضلات و منبت حصاة و سقط جنین و منفتح و صمغش جهته سینه و شش و ک
و امراض بارده مثل فالج و صداع بلغمی و ضما و اوجنه سرسام بلغمی و عرق الساس
و کذا زو مانند آن و کورش جهته آهستاق رحم و سبابت و کز ایندن جوام و عمر
ولادت و سده زکامی و تخفیف رطوبات دماغی و زلالت و هوایی و مالی
و نظیر اوجنه نقل سامه و در کوش بار و عن کلسنج و سنون اوجنه دندان
گرم حورده و ریاضیدن آن موثر و بخش ملین طبع و جهته جراحات خبیثه
و اندمال آن و جهته عسرول و حوض و تخلیل بفض و در دستانه و طلا اسوخته او
بازفت جهته قروح رطبه و یالیه سر نافع و در سایر امحال صغیف تر از
صمغ او و کبیه او اصغف و منقر دماغ صغیف و کرب و مصلح او یوسف

ددر شربت از صمغ او نیم مثقال و از عصاره کمیثقال و از جرم او و و مثقال و در بخش حب
انبار است و گویند عمل یک قیراط او در ساعت استفا و جنین می کند بخود السوادان
بندی ریت نامد با بیت شبتک بقدر شبری و شامی شبتک او میل
با جو روی و کلش سفید و بار طوبتی که بدست می رسد در دوم گرم و خشک و
سکن معض و ریاح غلیظ و منفتح و جهته عرق الساس محرز دانسته اند صمغ و طبع
و بار و عن ریتون محلل او رام صلبه و بلغمی و سوداوی و موثر است صمغ عربی
و در شربش ناکفعل صمغ است نجیب بول شتر اعراض است بد استقان بولنه بد مکان
در آن کبیه است شنبه بز روی و در کونک دمی و بار یک زار روی و در آن نرم زرد است او را زار
در آن استباد و اهل ریخ دست بر نخ زان میا زرد و گویند در آذر با بجان بسیار گرم و
طیف و محلل و در ویدل کست برکت و موافق اعراض بارده و قدر شرب از یک گرم ناسه در نیم در
نماد و در ریخ و بودنش زرد کمانت بد و آنک اندر بانست بد لبون نقل است
و با هم فاسد است بد کسان و بد کسان و بد استقان بد استقان است بر کجاست
و در آن نامند با بیت ساق در فریب بندری و شامه او بار یک برکش زرد و کلش مثل
باز در زرد و سفید مال کبودی نیز میباشد و نقل الایه و با عطریه و با نبات آن اندک خیسندگی و در
کبیه ای به دار میروید و او غیر فیهوم است چه فیهوم شرب است با فستقین و اکثر کبیه ای از یک ریش میروید
و در آن کبیه بر شربست و برکش شنبه به برک ساق زرنق و در آن بسیار زرد و با حبیبندی کلش
و در کبیه بسیار و با عطریه نوبی بد نقل رایج است در کبیه است که در آنجا باران بیشتر شود و اکثر

سودا

البایع اللد

بر کجاست
بغداد سر روی عا در آن

و نقد یک سیر از زبان شاهنامه در قاف و اسرار کجا برسد و در کجا از حاکمان نامند و در کجا
خاک کوبند و در اول کرم است و در پوسته معدن اسهل برده سودا و بلغم غلیظ و هر یک از صفات لغوی
مخلای نفع و شر مخرج در معده و قوی و بخت کند شیر خرد و مخرج بالعرض جهت دفع سودا و کرم
جدام و خلل و اور و مغاصل و ضار و اجبت التواضع و شفاق میان کشتن نافع و در اول کرم
و با اطعمه مخصوصا چغنی او در منقعه با اسهل و اسهال سوداوی و بیضه است و مطبوخ
و اینسون جنبه سرد و ضیق النفس و ریود و استساق و با غایت سوط بواسیر نیت کرم
و چون سکه متقال او را بخونانند با فلوس خناب و نیزه با زنجیر جنبه سلیح بواسیر و در معده خرد و
موجب و منقرض و سرد کرده و صلیح آن بر کسب است و بخونانند و با اسهال شیر و فو اگر با بس و با اسهال
سالدار و در شیر نشین از جرم او ناسته در هر مطبوخ نانش در هم و بس جنبه مولود سوداوی
نصف و نانش اقیقون در ربع آن نکه است و بسبب سده بزبان فارسی زبان کوبند و آن
رجو بر جمید تهری او شد بوی انزویل در خرم جمید است در و دم و حکت و کوبند در اول کرم
حکت است محلل کرم و صلابات باطنی و منقعه سده و منقعه کوبان و منقعه و منقعه و با هم و با هم
کنند و آن وجه است اسهال و سح و لغت الدم و قوه امعاء در کوبت سینه و نشین اسهال کرم
و منع و کتب فضیلت سبب و تغویر هم در کوبت آن و صلابت او با کرم مور و جنبه دفع بواسیر
از موده و با کرمین نر و عمل جهت او را م صحت و در مجرای اسهل بعد از ظهر معنی حمل و با هم آن
رم محمود او هست مریح و تقیفه و فلا را و در کام جهت در کوبن زامید و رفع الماع لکاس
و صلابت و کرم کوبند مضر حرکت و صلابت او منع و با کرمین ناسته در هم و با کرمین

ج

از کنگه کنگیم در هم است سینه چینی و باریک شود و نامانند سجد اخذ در آن مرقی است از او و چای و بوی
و غیر آن و بقول و اسهل آن که طبعی عافیه است با نوز و غیب همد لطیف و مرطب و صالح الیکموس و موافق
سوداوی و صلب سعال در حد و احتمال آن است اسفیل لغت نوافی است و پیاپی نسی غصیل و پیاپی
نامند بر کتب شیب بر کرم و اسفیل و خویف و نیزه نایل زردی و بخشش بل بله زرک و بوی سرد و نیزه نیا
بیزر نیست مهربان در بین تنهار و بدین قائل است در آخریم کرم و خشک و با رطوبت فضله و در بول و حوض
مسی اعضا و طایع و با زنجیر قطره حلقه و مرق و منقعه اعضا و غلیظ و زریق هم هوام جهت کرم
و سرد کند در بول استسقا و پیر زرع و النساء و مغاصل و نفوس و در کوشش و شقیف و در دسار و در شیان
و فی الدم و سکنانه و عمر البول و جمیع امراض سوداوی و ح و باطنی و محو و المراج و اسهال و موی نافع و کرم
که تخم کرم با قش نجینه باشند مجدی که خیمه منقح کرد و در شرب و آب استعمل است و مسهل اعلا و غلیظ و عمل
و چون کوبید او را با قطره و ربع او و با چسبند مومع و در التعلب با آن چندان مالند که کوبن
آورد موی مپا بند و اگر محتاج بکرم باشد بعد از رفع جراحت مکرار عمل نمایند و هر گاه نصف او قه او را
در دو اوقیه و غن زریق کچو شاند تا بخت شود آن روغن را فاسد نموده بر کف با مالند و کف با مالند
بر بدن بکند و کفقه همان عمل کنند اعاده شهوت باه با یوسن کند و اکثر جرمین موجب استند از او ناسته
نفر اطرا و که در غسل او بخت باشد جهت احتیاط اسهل او در معده و سودا و منقعه و لغت سده و
و سرد کند و در بول و شفت مده در معده نافع و آب بر کرم او را و چندان عمل نفولم آورده با شیب و بود
ضیق النفس و با شیدن آب طبع او در خانه و کبشور تعلیق آن جهت خمرات و هوام موز و چون بزرگ کرد
در روغن مریح جهت محمود اطراف و سرد کرد و کرم مغاصل و نفوس و در کوشش و سد آن و با موم و

اسفیل
م
تخیل
بیارضه
۱

کو که جهت قروح شمدیه حرب متفوح و با بس و مکه و خوار و مابرف و ضا حبت تورا به بر اطفال منقبه و قراطی از
 و خشالی و کوباهم کوبیده با شستن قوی و ضا حبت تامل و نفاق که از سر عارضه شد یا شند مجرب و مصلحت
 در هر جهت که برین افغی بوی و کشنده مکههای کزنده با الحاح صبه فاسل مویس در صحت و کسین از با خود
 باغ اهل مکه و قمل و مورچه و مگس و چون او را کوبیده با آب دار و کرسه را خیم نموده بوشند جهت استسقاء
 و چون چون غنصل را با سر که کوبیده در حمام برهنه ببالند بهیچ را که هیچ دو ابرو طرف کنند زایل سازد و در
 و چون زده یک کس غس نماید کمور را با صلاح آورد و غس او در بای و درخت انار و بر مایع رختن کوی
 و تخم اوطنی طبع و جهت سفلی و در دفع در جم نافع و چون کوبیده با سر که صما سازد نکند و آنرا در میان
 گذاشته مکرر در غسل رقیق خیساننده بر او نهد و آنجرا بکند و بعد از آن آب گرم بر اثر آن بکند
 نانی که در او بود بوشانند یا شند بمانا مندرج فو لنج صعب یاد و مجرب است و غنصل مضره و در بوی
 که مضره صعب و مضره و مهورث غنسان متفوح و مقطع و مصلحتش بر کسینک گفته و اخ کرده با شستور بوی
 و قدرش بیش تا دور هم بدیش ملبوس کوبیده سفور و بون که بر صورت و فرودمانا دوج و مولف مکرر
 قابل جیل اوست کویا کس او بار و غن کل حبت شفاق و مکه و استفا و انه بویا سیر نافع است و کرسه غنصل
 با جری مثل کار و بر نه کرده بهمان کشید جهل روز و سایه خشک کرده با شند بیکر لعل او را و دست رطل و تخم
 سر که گفته اندخته سر ظرف را با سر حکم نموده و در باره آفتاب گذاشته بعد از آن افشرد و بر او نهد و با غنصل
 تا شش ماه در سر که بیدار نهد در نهایت تعلق اخلاط غلیظه و قوی معده و طبع و قوت از صحت جهت صاف کردن
 او را و بوی بیانی و مواد سودا و مالینجولیا و جنون و صرع و تفتیت سنگ منانه و عرق النساء و نفویات اعضا
 ضعیف و عاده صحت بدن و زک خوار و صحت بصر و غنصله جهت سستی کوی بی دندان و استحکام دندان
 کرسه

جهت کرافنی سامیه و انشا میند او جهت منقبه سینه و بوی و قراطی در رفع کوم نافع و قدرش بیش از مقدار
 دو اوقیه و نیم است که بند ریج افشانه شود و تا باید استعمال نمود و نیز غنصل در صبح مذکوره نافع از سر او
 اغذیه است نسبت به حاکم کرسه جهت سبب بوی و فایده استفا و در دیر زود عرق النساء و فتح مایع و مضره و در بین
 و صلبان قرحه و در ساختن غنصل عمل سر که است بجای کس که آب کوبیده و کس که در انبار کوبیده
 و کس که با سر بیانی و بنار سی مورچه نامند در بمانی و نمند نواز مرکب انار و مایل با شند و در کس
 و در آن بکند با غنصل است و اول سر و در دوم خشک و با لیس و با لیس حرارت و محبت قوی و تخم قوی زینا
 اگر بر یک بیج و تخم و کل و جرم او را نسبت بیکدیگر در مراتب برود و بویسته تفاوتی است و مجموع او نافع
 خون و عرق و نفث الدم منقوی ل و معده و خشا و با صر و در بول و قنای و محلل و منقوح و عا در اسهال و
 زلات و تفتیت صماء و قطع خون حقیق و ضعیف کردن بویا سیر نافع جمیع کوم حضور صحت بیدار و غنصل
 نراب بنویسند و طلا را و حبت ورم عا و قروح نافع و ریب و کله آب تخم او را بکوشانند تا غلیظه شود و جهت سستی
 فی و رفع سمار و منع صمغ و بخارات بدایع و رقه و خفقان و اسهال و انشا میند تخم و محضاره و جهت نفث الدم
 و زده منانه و زده البول و اسهال مرض و صمغ و بخارات و سرفه رطوبی و نسکی و زده عا و زده غنصل و سمار
 بخته جهت سیاه کردن موی و با لیس حبت قروح با و کس با ارد جو حبت ورم عا حبت و سمار و کرسه جهت
 نمک و جود شیمی و در خصیه مضره و غنصل و بوی و در اخس و بار و غنصل و بول حبت و خشکی آتش و با کل این
 و کرسه جهت مکه طلا و زین انار در عا ف و در و با غنصل و عدس و کرسه و اقا قیا جهت تقویه اعضا
 مجرب و جهت رفع با و زده بول و غنصل و سمار نافع و سمار بر کش بزراف حبت سهار در می چون
 رفع لعل از آب برک و بار و غنصل کفید می شود سهل قوی طعم و بوی و در طبع او جهت قروح معده و در کس و سمار ورم

کرسه
 مورد

و در بر برگ سپید ...
و بر شش مثل بر کف ...
و در جوف آن چیزی ...
و صلیب ششای ...
می چسبند ...
مارا و قوی ...
و پنج و با عطریه ...
که شکم بهترین ...
و بگرد و بزرگ ...
و در دورک ...
هر ششغال ...
نیکس ...
و امراض ...
که برانند ...
مصلحتش ...
لطف او ...
بمنند ...

سودا

الاشع

در شرح کرمین بر دماغ

و در این جهت ...
در اسفاد ...
و جهت ...
انگلیس ...
شیرده ...
زین ...
انگلیس ...
سنگ ...
و گویند ...
سبب ...
سخت چشم ...
نوعی ...
رغاف ...
در دفع ...
نسیب ...
و در ...

الاشع

اشع

جرسین و مغز خشک و مناسل و خوردن او قابل است و پیش آنکه در جگر و کثیرا اثر مله است
اسم ابر بارکس انجل عربی اسم نوع است برک درخت کثیر است بقدر سرد و عظیم و برک کثیر است
باغیپ اندکی و نمزش کی کوفه و بقدر خودی بزرگتر از آن و نیز بیک مایل بزودی و در جوف او
دارنای نبره و بهم پیچیده و کوبند آب و سرخ است و عذبه و نمره الا نل نامند و موافق اقسام
و جامع انطالی و معنی و جامع الادویه و منهاج کامل الادویه و صدق قانون اقسام بر کویستی
کرز شسته ذکر کرده اند و از جامع این بیطار و جامع بعدی ظاهر میشود که بهیله و عود و قسام
و کوی طاقا و نل اقسام است و جزا لا بهیله است غیر نمز العود و عذبه غیر نمز الطرفا است و نل در لاله
سرد و در دوم قیوضه و اندک ملاحظه و مرآت و جالی و منخ و مطبوع و پنج و شاخ و برک و جهت
و سرد و در دوم و سبز و منع سبیدی بود در کمر که در آب منقوی جگر و بلین و درم آن و بلین آن آب
و پوست انار فایم مقام بقیق است و در ازاله فوج چینه و آفتک و غله و منصفه و جهت در
و ضاد و منجبت تحلیل و درم جگر و کور او است دفعه جهت سقوط و انهای آید و بوسیر و پهنه های
که آب از تر او دوخته و آب بلین او جهت خروج منعد و نفویه منافع و در دفع خون و اعضا
خاکستر او جریب قدر شربت از بلین او با جهل و پنج منقال و از عصاره او ماسی منقال و منصفه
و بدنش جوز السه و مصطلح وضع عویبت و شیخ و او و انطالی فرمود که چون کبریت را با نل
آن نسفیه نمودند منت بار نفیض کنند منقاع الا اول را بجا و نمزش در دوم سرد و در سوم نسک و بعضی کم
دوم سبیدا و اسل ندر و قطع اسهال و یلان خون در اوج مراد و منقوی معده و جگر و سبز
و یلان او جهت نفیض الدم و بر بوضع انصاب لالت اسهال صفواوی در طبوبی او بود و او را نل

آری

ابوالاحسا و کبریت است ابوالارواح ریحی است ابرو بلغث عربی ابرو است ابرو بر باد معلقه مکنه
قد اخیچیه است الحسن ابرو بون بلغث بونانی اسم شسته است اینستون بر بونانی را شیخ است ابار
بر بونانی و شیخ است اکنون نشانه است اب سبیل الطیب است اقلین حجر البیضا ابلیز جین است
ایمق سفینین سفینین جریست ابو عاوه سفیر است ابر بومون برومی اسم ابر است ابر قلیان بر
اسم اسفناج است ابو عمنس برومی کل چیزی است ابونی برومی اسم لوف الصغیر است ابوطامون
بر بونانی اسم فو اللی هو است ابرج برج کالی است ابراهیمه از جمله اغذیه آن اشجی آب خورده و نند خود
و در بجا و با و ام کلات نبت منقوی معده دل و جگر و منقوی است الیوح بطاریسی بالنک و ترجیح
و پوست و در دوم خشک برک و کوفه او در آخر دوم کرم و منصفه و محلل و ملطف و مرطوب
منقوی ل و در آخر دوم سرد خشک قابض و فی صفه ای و منقطع مره الصفه او با فو نه ز با قیه و ملطف
و منتهی و صاف کننده روح و خون از صفه او مانع ریحین صفرا بعد و اسعاده جهت خفقان ماره و
معده و جگر و تسکین حراره احشا و برقان و تشنگی و اسهال صفراوی کید می نماید و جهت کبریت در
و مار شاخ و از نافع و طلاء او جهت کلف و قویا و جهت قلع و نلک سبایی و مرکب از جابره و قطور
جهت یرقان که در چشم باقی ماند و غره مطبوع او در سر که جهت اخراج ز لکه در حلق مانده باشد منصفه
و منق سینه و عصب و مصلح شربت خنثی شانس و شراب البینین و بدلش آب کابریج و آب بود خوره
بنون قویا هر دو را بر در آن نجیسانند منضمحل سازد و در با فعال قوی تر از ریب خود است
جهت غلبه صفرا و تشنگی منقوی و قطع فی و رفع سموم و التحال او جهت بایض و طلاء او جهت
نایب و گوشت او که شحم نامند در اول سرد و در برضم و منقوی حرارت غریزی معده و مانع صعود کاف

اسم اللصیح الشاه

تسکن
و نختش در اول و سیم کرم
در دوم سخت هم

در کبریت

اصح
موسس

جست اورام نخود و رنج و کبک بلخ چون در آب تک نجیسانند تا لجنی و تندنی و زایل شود و نهایت
باده و مصلحت بخت رفع نقل او متناع و شویز اسکر و کرباس است بخت منزلی کوشن بالک است
اصح مذکور شد و این عروس حیوانست بری و مبروف بقارسی با سود و بولس و نمانند شنبه بوس و در باد
ادرا از تران موکس است و از روز کمر است و موی من نشان و در مبر جانها بسیار لغت بیکر و در
عوض نماید در سیم کرم خشک او محلل ریاح غلیظه و مبهی و منوی صکر و موافق حساب اسفا باره علاج
و باد زهر موم چون باشت و روشن کنجد باره و عن زیمون مار س آب بخت با بخت و چون بوس
کنده جوش را بعد از پاک کردن خشک اندوده در سایه خشک کنند و در متقال او با نتراب جهت موم
هوا هم رفع زهر طبعیست و چون بجای آنک کثیر بر کرده خشک نموده باشند جهت صرع و کزیدن آ
بهری او بوس و چون موم او را در ظرفی بوزانند و خاکستر او با سر که جهت نفوس بسیار سفید کردن
و در متقال از خون او آب غسل جهت صرع و طلا خون او جهت نفوس بسیار سفید کردن و در متقال از خون
آب غسل جهت صرع و طلا خون او جهت متناز بر وضع و صماد گوشت از جنه جهت درد کمر و متقال
و جد بسم و پیکان از بدن و مضر موم و دین و مصلحت سر که دکاسی و لانه زرش و مضر اخشا و مصلح
آن در روغن کنجد و زیمون نجیست و کوبند چون کعبه در در زنگی او برون کرده زین بعلنی نماید
وضع حمل نماید و چون او طعم نام هر وار مشاهده کند بگز و موی برین او شده شود آبار زراجه در لعاب
کنند اعم از آنکه بقول باشد یا در بیا به ام حاجی تبرکی اسم بسیار است اینل سندی در خشک است
اگر که هندی طلای است ابرار مولف مذکور که بلخیت نام کباب سورجان است ابو جوده اسم شاه بود
این او کی کلب بر است و بقارسی متقال نامند بون و بلخت رومی بقر است ابرار لفظ لغت سوزا ابرون

الاولا جبار و اولاد

و بدلس و اولاد سوزن خشک است بهترین طریق استعمال او بسیار بز و موم افش کردن و با جوار و سایر
بر روی یک ساند است اجل نفتح اول و سکون نانی و نیم نالت و کبر اول و نالت نر آمده است و آن غمی زهر و کوش
و در او بار او است شنبه بنق نانه او سنج و سببش سیاه با نیک سبزی و قنص و قنص و قنص و قنص و قنص
از بار غم که قسم انهر و کوی باشد و در کوش شنبه یک جهت کز در سیم کرم و خشک بخت لطیف نماید
مخففه و قنص و لداغ و محلل و در جرفض و سخط جنین و زایل کنند و غنونه خون خنجره مزه و موم
با غسل جهت بو و بو اسیر و مطبوخ او جهت اسفا و چون در درم او را وانه برون کرده باره و عن کاذبه
بقدر آنکه او را در او بگرد و در آنش کوزار نر و عن را ضد بکنند و پانیده با و در موم فایده مخلوط نموده
هر صبح دو درهم را با آب گرم باره و المراج بنوشند جهت درد ای سافل بدن و بو اسیر و رفع اقسام کم
امعا بخت نافع و چون با غسل شش هر روز از یکدر نیم ناسه در هم او را در دست نام جنین
منقطع جاری سازد و بخت ر بود بو اسیر محبوب و بسته اند و چون در روغن زیمون بچونانند
روغن سیاه بود قطره او جهت کوی نانه و کز مخر و صماد او بدستور صماد و کز جن جهت اورام و
و سیاهی طبع و حرکت و اناری که از فضول بهر سیده و سرخی که بعد از زخم در عضو مانده و جهت رفع
سراغیه اکله و غله و اندمال جراحات مفعول طلا او با سر که جهت دار التعلب مجرب با بخت جن بود
و با غسل جهت جراحات بن دندان و تعفن اکله آن و لعون یک و قیده و با صیف او قسم روغن نانه
کاوی مثل هر دو غسل که تا یک غننه مداومت کنند جهت ر بود مجرب است نانه و مضر موم و مصلحتش
خولجان و مضر معده و مصلح رصا و غسل و بدلس بوزن او جوز السرد و سئل آن کسلنجی و در
بوزنش و در جنی و قدر زهر تبش ناسه در هم ابو قانس بلخت یونانی اسم غا سول روغن او ابو قانس

نویسند

ابو قانس

و اوقاف و مس نیز گویند و در بلاد غلام مس و لفظ که بسیار است بنامت این درخت و گیاه در کشت
دارد از بزرگستون باریکتر و ما بین برکهای خارها کشیده و کوفه و سفید و به شکل املاک بنا نهادنی و برکنار
و بخش قوی که بر اثر طوبیت و تلخ و مسعمل در تداوی سنج و عصاره در طوبیت اوست که بارز و در کشت
خشک کرده باشند و برک سنج و کل او را سائیده و ستان می کشیند و با سبب غسول نامند
مؤلف تذکره اولوالالباب او را نشان داشته مؤلف جامع تعدادی از فایده حاصل نموده اند و
غاسول و فی غیر نشان باشد چنانکه زابک نمی باشد و عطر به بار دو سه می غاسول فارسی و در کفر
صفت مشابه هم نیست در اول سیم کرم خشک و مقطع است که قرطاز و در طوبیت فایده بسیار
دوازده قرطاز مخلوط محض مذکور با ماء العسل سه ل و امر و تلخ و در آب گویند جهت استسقای
عاده در شب و همچنین قرطاز سنج او که بمشغال از عصاره اش با ماء العسل همین عمل کنند و مضر
مصلح عسل و خوردن مار سه و شستن در آن قاطع اسهال اوست ابو قیس بنایت سبب
با یوفانس بی سان و بی شکوه و مژدهش بر روی زمین و بخش سطر در سیم کرم خشک و جهت
ضیق النفس و صبح و در عصاب استسقا نافع و مصلح عسل است در مضر معده و قد شکرش تا
بمشغال است ابل بنامت بخش سبب تلخ و خوش طعم و برکنش مثل است و در جهاد
سبب و بخش سبب سیم زرد و در کنار در بار و به مؤلف اختیارات گوید که اگر در
خشک کرده باشد قاتل است در روم کرم خشک و در بول و جهت سبب زار موده و قد شکرش
تا و در هم است ابر کا گیاه نام نمکوت است و حرف معنی افکاره تعالی مذکور میشود
تلف یونانی و یمنی دایم الحبه است و عربی حی العالم بفارسی همیشه به نامند از جمله با جین

و مطلقه و
و مفتح

الکرم است

و در کله در آب کشیده باندن چای است در دویج او در رف کرم حکم که سفید است و چینه و تلخ
منقح و کله و در امعا و مضمغه و کجیت فلاح همیشه و در دوران و غنچه است و احتمال او غنچه است
اقبال مثل ما میران قسطور حسا بند او در کلاب جهت تخفیف طوبیت و حفظ صحت چشم و رفع بغایای
عزیز لغایت منقح عصاره مطبوخ منعقد او در افعال مانند حقیقت و قدر شربت از جرم او در اشغال و از
طبعش تاریخی بهم در مضر صاحب سعال و سلسله عمل است اما طبعش تلخ است بر روی و مغزی بنامت
نخعی در بلاد مغرب بهم میرسد طول او بقدر قدرت زیاد از آن و برکنش مانند موسی نرم و ترش بقدر
سرد و بزخون برسد سیاه و نرم شود و جویا و بسیار صلب اندرون او سفید زرد و مایل برخی و مشغول از آن
بیشتر با یک دست ارباب لغوی و پروده و پوسته دروغالت بسیار فایده آید بسیار سائیده او که در کتاب
برود جهت استسقا و زردی رخسار محو است اندر و به سبب سبب تلخ و تلخ نامند و گوشت آید بسیار
عمل کنند و جرم تلخ از مغز کرم و سبب زود مفتح شده آن و قدر شربت از جرم او و در هم است اما تلخ
عربی و آن برکت خسته است و طرفی عراق او در دستوران مذکور است سرد و خشک و مصلح است
و بخشش آن در جهت خصیبه و اعضا و آب و سبب زخمها کجی و زرق الدم و بطلان رطوبات بار و خوش طعم
فروع معقد و بار که جهت کلبیل در جهاد استسقا نافع و بدیش سرخ و خوردن کنند است از برون نبت
یونانی اسم سماق است اما مولن یونانی و اسم نشان است که قن نامند اما غیر یعنی لاهر یونانی اسم
الکرم یونانی اسم انیسون است اما رن طبعش یونانی لوف الکرم است اما رن صان یونانی لوف الکرم
الکرم یونانی دوشم ابولیس یونانی استر است اما یونانی نامخواه است ابولیس است
یونانی و زخی است شبیه بدخت غناب ترش مثل انکور و در با صلاوه و برکنش شبیه برکنش و در غنچه

انگلیس

در اسهال

آبار

در اسهال

الکرم است

و خزان میگرد و تخم من تخم خفا هم مندی با خطوط سفید تخم چینی سیاه و صلب است و بهترین است اسم اول
 و مفت است کرم در آخر دوم خشک و لطیف و بول و صفت سده و محلل ریح و محلل نفخ معده و منفع سد سبز و کفاح
 محلول و باریک زرد و کثرت باطن نسبی و فواید و نور و دمه و حرک و حرک در بدن و حفظ صحت جسم
 فزکان و پشاره او صبر خون زخمها تازه نافع و محرق منقول فشاوه و لطیف و در افعال مذکور اثر آن
 سریع و طبعی است و طبع او در نراب محلل خناب است و کوبند با نجی صفت لطیف اخلاص بارسی کسبید و با
 تخم مرغ جهت سوختن آتش و با نودا جهت تخفیف و کونست آوردن بروج خنثیه و منع جوشنها و جرات
 از آن در اوله کردن اعضا جویست و قدرش در نماند در هم و سفر صده و صحتش عمل و بدلش جوی کمال است
 از آن در اوله کردن اعضا جویست و قدرش در نماند در هم و سفر صده و صحتش عمل و بدلش جوی کمال است
 در آب و در لنت فارسی آن سلق حبلی است الوی تجاری اسم فارسی اجاست الوی اسم فارسی او
 دارد و موسی است محمد بن زکریا و ای دیگر با این اسم خوانده اند بجان اسم فارسی صند است آن
 صند است این بر اسم فارسی صفا طلیس است اردمیده بفارسی اسم میبند است ار روسی در اسم فارسی
 خشک است آرد جو بریان کرده اسم سبوق الشعیر است آرد کنا سبوق البین است الوی تنبید است
 الوی الوی فارسی در اسباب است اسم فارسی غزال است اسم فارسی المیج است آرد جو بوقی شعیر
 اب تی شکر اسم فارسی حل القصب است آب باران ماء المطر است آب بکیده از کون و غیره ماء المظلم است
 آب جو جو نامیده اسم ماء الشعیر است آب جو افزوده اسم فارسی کشتک الشعیر است آب نیر اسم فارسی
 ماء الجین است آب آهین فو اسم فارسی ماء الحد است آب بی نمک سود اسم فارسی النون است آب
 دخت کافور اسم ماء الکافور است الجار اسم فارسی مرئی است آب ک اسم فارسی نوره است آب اسم سوسن
 آفتاب است اسم فارسی است آب با موصو اصطلاح اهل کیمیا این است آنکه نمون در حاصل آینه صبی آنچه از

شده در آن را انداختند در نوزاد
 آب کونست
 اسم آن است
 و در بعضی از کتابها
 نوشته اند

کمانه

مس و نفور و ریخ سازند آرد و ج بلنت ترکی اسم و درخت است افو بر کی اسم فارسی است و در کتاب
 افلاج و لکن ترکی اسم است الوی بفارسی میگرد مکر است آرد جو بفارسی کال استمان نامند این اصطلاح
 اکثر بمان برین است آرد اسل اسم فارسی اسم است و بر سر کوبند لک اسم فارسی سبیل است اسم
 بشده می خول است آن طبع است هندی اسم است است اسم هندی است طبع است با طبع است
 البقر بفارسی شوره کوبند و آنجا و آنی بر روی زمین شوره در هم میبرد و بعد از تصفیه آن شکر
 و در آخر سیم کرم و خشک و منفع سده و منعی بلغم و او ساق بدن و مسهل و در نهایت صحت و قوی تر
 و بوزده افعال و جهت عمل به پسر زود در کمر نافع و جرب است آند و منفر می و کرده و مصلحتش کثیر است
 شکرش تا نیم در هم و بدلش بلغم اندرانی و ربع در هم او را دو در هم با شکر جهت احتباس اول که
 دفع شود و جرب است و از خواص او سرد کردن آب است بعمل مخصوص که آب را در ظرف روح تو نمالند
 در آب شور حرکت دهند و او جزو اعظم بار و دست اهل مهندسی اسم اهل استا بر فارسی اسم است
 ابو صا بفارسی هو جو ریامند و اصناف میباشند قسم اول نیامست شبیه برک که هو و با کثر
 و با خنوز و سیاه لون و ملاصق زمین و شاقش مرغب و گلش اشرف و دانه او سیاه و بخش بقدر
 انکت و بسیار ریخ و قوتش تا چهار سال باقی بماند در اول و دوم کرم خشک و محلل اخلاص و ماریا
 و مالک و قافض اسهال و مد حریض و دافع معده و مخفف و طبع او جزو در دسبز و حر و نفوی
 در در کرده و حصاة و یوف کون و بنهای کهنه و طلا و او جهت بهن و سوختن آتش و جراحات و تحلیل
 خناب و با آرد جو جهت حمه که با دسرخ کوبند نافع و مصلح و مصلحش روغن بنفشه و کدو و
 قدرش در هم است و چون سنج او را در روغن بچوشانند و قمر و طی زینت هندی است و خشکی آنش در اول که

الافج السبا

ابو صا

افج

بدستور حمل بخشن با مال العسل مخج چندین و در جمیع افعال خج او قوی تر است قسم نانی در برگ بزرگتر و
 قش دراز و خشن و پر شعبه و گلش مایل به سفیدی و در بزه و قی بفر از قسم اول و ضمادش جنبه حمزه و سنا
 عرق انفع و بسیار طبع است و نیم سیم را یک بزه دراز اول و خنوبه کمتر و سنا خنوبه ای در بزه و گلش
 بنفش و بخش دراز و کسب خج و خنوبه نیم از همه جهت که بدن انفعی و مشتقال از خج او ما شراب بهتر است
 و غلبن او مانع که بدن اوام و قسم چهارم شنبه نالی که از ان گلش بزه ز و بنجابت صبح در آخر دوام
 کرم و خشک و کشتقال و نیم او با منسل او زون ف و در دمانا جهت حب النوع و سایر کرم اسعابنابت مانع
 و ضمادش با بیه ز با بیه فوک جهت خنوبه زبر و نفوس و او در ام صلبه و خصاره او با عسل جهت فلاح و حمل
 و جگوس در طبع او جهت درم صلب رحم و احتیاس حقیق و اخراج جنین و سحر و او جهت تنقیه و مانع و رفع
 آثار و غلظت طبقات جنیم و با سر که شربا و ضماد جهت بیه ز سفید و قطور و غنی که در ان جو شانه بند و با
 جهت در کوش و نقل سامه بهترین او و به عالی مایس و محلل و در جهات و گلش در جمیع افعال قوی تر
 از برگ او و اشامیدن خج و کل و تخم آن بقدر نیابت در حیف و مخرج جنین مرده و زنده است
 ابو نیم کمر اول و نالت و فتح بین جهل ابر چشم و کوبند دراز و نیابت است که کرم ابر نیم کمر
 نا کرده در ان نیابت جو سراج کرده او را در قطره مند و آنچه در آب بخته نخ از کسبیده باشد از قسم
 ابر چشم غبث بلکه حر و عبارت از دست در اول کرم و خشک با قنطریق و تخمین و بنجابت معجون اول
 در روح لبیبی و باه و سمن بدن جهت خفقان و ضعف معده و بیه و آب مطبوخ او با جهت نفق مد
 و شکو کردن رنگ خسار مانع و محرق او ضعیف تر و جهت در صوم و سنان و چشم و پوشیدن
 گوشت منع بیه کسبید فل آرمه و محرق او مضر کرده و مضر را سار او و قدر تریش از یک نیم تا سه درم

در لکی ایوان

از لکی کسبیدانی نقل معرق کرده با مازند فادان و کالیف زبور معجون بولت است کسبیده جنین و لک و کسبیده
 از او در جگر دانید و بنجابت در ان ایست لیسفات نموده و او کسبیده از ایل نام بالیفا نموده محمد بن زکریا
 کتاب الالد و کسبیده کتاب ممال خیر کسبیده و بنجابت و ابو حنیفه و بنوری و کسبیده و کسبیده بن خیر حنیف
 و جرجیس بن یوحنا و صانع و مین الدوله و این کسبیده مولف معنی و ابن بطار و مولف جنابت در معنی
 بقاری نقل کرده اند و بعد از ان حکیم علی کسبیدانی شرح قانون بطری در او و به سفود و بنجابت و کسبیده
 که کسبیده و همانین است بنظر رسیده که بنفت فارسی کتاب مسود بالیفا نموده الالف الالف مع الالف
 الطریال لغت بر بری معنی رجل الطیر است بخت و شنبه کسبیده او بکمال مزج و مواد از و خنوبه بسیار کسبیده
 و نیز مایل بکبودی طولانی و بنجابت مزج و با حراف و کسبیده او شنبه نیت و گلش سفید و بزرگتر متفرق و کسبیده
 از برگ او و اشامیدن در آنچه کسبیده و شنبه راز با نیم کسبیده و قواست و تخم خلل دان کوبند در آخر سیم کرم
 و خشک و محلل راج و عالی ایات تنفس و در فضلات و مخرج سدا و منعی کرده و منمانه و چون با راج بپوشند
 با شامه مختلف جصاه و بکدر هم او را با عسل جنبه دفع راج و ایلا و کسبیده بنجابت مجرب دانسته اند
 و ضماد او مخفف قروح و زایل کننده آثار جلد و نفخ او در بینی بدستور ترب مستطیب جنین و مضر کل و کسبیده
 شکسته و مضر کرده مصلحت کسبیده و بدلیس در اطلبه بر من کندش و قدر تریش از کسبیده درم است با عسل
 تراب جن در فصل گرمی هو اکدر هم یا عازم و عازم و در تجیل از هر یک و انکی با عسل برشته بعد از تنقیه مسود
 بهمانه و در اقباب نشسته موضع بر من لکنوف دارند اما اقباب بر او افتد و آب نوشند و عرق کنند و در
 اول نهایت نار و سیم موضع بر من کسبیده از دفع زرداب بالکلیه بر طرف مسود و مجرب است و کسبیده از کسبیده
 از مفرود او هر و سه در هم با عسل مازنوه روز نوشند با از مرکب بدستور کسبیده در دست مازنوه استعمال کنند

مایه کسبیده در کسبیده
 بنجابت و کسبیده
 کسبیده و کسبیده
 کسبیده و کسبیده

اطر ملال
 کسبیده و کسبیده
 کسبیده و کسبیده

کسبیده

ابو نیم

السن
اسید

یقیناً رفع بر من شود و السن گفته بودانی یعنی صغری الکلب بخت رفع کردن از هر یک از آن دو
 فکال بقدر وزنی و شکر بایق را زیاد و کشتن شکر بر برگ در اسب و از آن وقت تر و خارا که مایل بر می
 و باقی تخم او مایل به پیچی کسرت بر دور غلاف و طبعه و از جرمش که یک زود در طعم بخت نهی و تلخی
 ناخواه و کلس مایل به تیره کی و از زیر بر کما روید و در اول سم کرم و در اول آخر خشک و محلی و جالی و ساق
 و در فضلات و مانع و منفی بلغم و ریح معده کرده و مفصل و در کین و محضف با غنزال و بلخ او
 جمود و برود و مخرط و سوطان جسته ز کام ریح النفس و بلغم مجتمع در قفسه و در نافع و تخم او در طبعه خشکی که
 و بلغم کرده باشد با زهر آن و ضار است چنانکه کلف و با سلسله چنانچه در کتاب آید معینه و قدر
 زهرش نادر و در هم و مضر خرد عاری و مصلحتش که او بدلس نصف و زهرش حساب عاری با و وزن او ناخواه است
 جالی و کسرت نمود که چون او در وسط استان خشک کرده که بپزیده که در ناز و با سنج و زغال مثل بر معده
 با برود و در کبر و در میان سنگ و بلغم که بپزیده شود در هم از پنج او که با تیره تاز
 بیانشا نافع رفع هر یک از آن که بپزیده که از آب نیر زرد و کوبیده چون گیاه او را جمع از آنجا که
 بسته بر خشکی و ناک موانعی بخت در رفع الم می کند و در حجب جامع انفا کی مخصوص در و سران می باشد
 فغلیق و بر و زخا و در حجب خط سحت اهل الحار است و مولف جامع الادویه از محمد بن احمد نقل می کند که آن
 و شام بسیار و خشک است و سلفات نامند خوردن او نهایت مفوی با و نکند نشن او بغایت صورت
 زبان بخت که مانع بجا مل او کند ارعمس حسینی بن اسحق در الغصع الراز که کرده و آن پوست خ
 زرد شک است در اول کرم و در دوم شک و با قوه باره و قابضه و مانع نفس اخطا و طبعه و مفوی با و
 و منفی و با قوه را و در حرم او با زهر که در حکم کی کی نباید و باب سرد با وجود بخت نهایت مفید است و زهر

ارسی

در کتبه

نمید و را بسیار گفته در آب با و شکر با نوار و کباب بچونش و در آب بخار آن به از زهر معق و قوی
 مسهل و باره و در مانی و نزلات و زنده و در کینه بی عدیل مجرب است و قدر زهرش تا یکم در نیم در نیم او که
 او را بقدر کشفال زنده کرده و کلس سبز نموده بود و غن چون آن زنده بعد از آن کوبیده با و در حجب
 فطرح کرده با سینه بابت کرم و سرخ و التفحیر و مصلف و محلل و شامیده و جهت تفحیر و خشک
 جرب سیم اند و در اول جهت سار عسل شانه نافع و کشنده کرم معده و المعده و جهت معس باره و در مانی و تلخی
 آب او زهر بی موم باره و کوبیدن عقیق با فال و لغوه و خشک و زرق النساء و مفصل و تحلیس خون و سینه و زهر
 و چون در حق النفس و رفع فضلات در معده و اکتال جهت تحلیس آب نازک و بی عدیل و ممول و زهر
 شکران کین بوسیله ساقط کردن و با بوسیله و رفع کرمها معده و فرجه و جهت کشتن خون جنس و از خشک
 زنده و زهره و نیمه سرخ لانه است و سوطا و جهت سرخ و نیسان و در لک او جهت کشتن کرم و زهر و
 الم آن و طلا را و جهت سرخ خشک بی عدیل و مصلف و جهت شکر شامل معده و شوق و جهت اراض باره و نجای
 و در مانی و نازک او با سنجیت و در م به زنجبیت منفی و قدر زهرش از یک شقال تا دو شقال است و در معده
 و مصلحتش که در مضر کرده و مصلح آن کثیر و جمود و لغت هندی اسم کرفس است اجزای هندی می نامند می نامند
 اجزای هندی کرفس است
 زهر خشکی و نازک لویج و آلوی سرخ است و در اول سرد و در دوم سرد و در مانی و تلخی
 و زنی و مسهل و نفرا سنج و مسکن جراثم و قوی صفراوی و قوی وی جهت تنهایی طاره و مصلح طما
 و نوازش بن نافع و طبع نیم رطل او در و در رطل آب که بنصف سرد با قدری کرم سهل خونی و بی آب است
 در اول سینه و مثل سایر بر نهما معسالت نیست و قوی او در م معده و جهت قوی و خشک عاری معده و زهر

تحلیس

ارسی

در کتبه

بطبع بزرگ و بیخ او جنت و دم لهما و منخ لات و مانعی و ورم لوز بنین و نفوت بن ذر ان ^{بیشتر}
او جنت دفع کرم معده و نما و برک او با هر که جنت کشن کرم امعا مجرب و منفر و مانع و مصلحت ^{مصلحت} غصه است
و مصلحت کل قند و در بر دین مصطکی و عمل و کند و قد ^{بیشتر} تا نیم رطل و بدلتش قمر هندی
و الوبی سحر ای جملی محبف و مطبوخ او در کتاب فیه بنس طبع و منعم او کرم ترانه صمغ عربی و بویست
آن کمره ازان و مفت حصاة و جنت سه فر نافع و التخل او جنت صحت سما و او با هر که جنت
قویا و جوشش من الفصال سفید دریا و سرد و در طبلین طبع و مسکن ششکی و در چهار چهار ^{النهات}
موا و بر انا مثل آب است اجوان هندی بیخ است اجلا جند هندی ضدل ابریش است
اجلا هندی و در جنت ارجی کروی و دکری کاسه اهندی غصارة فشار الحار است ^{بویست}
او است احمون کجا و کله لغت بونانی و معنی رس لافعی است و آن نیز که است شبیه به افعی بی سابق
دندان او خوش و باریک برکش از برک ابو خلسا و کا هوریزه تر و بار طوی که بزرگ سپید ظاهر دارد
و در غب و شاخها را و بسیار و با بل سفیدی ریزه و در جانب و برک می رود و برکش باریک و بزرگ
بیشتر و ترش شبیه افعی و بخش نقد است طایل سیاهی و باریک و دراز و در ورم کرم و در اول
تر و مفت حصاة و در بول و جمن و شیر و عرق و رخ او مقادوم صبیح سموم جوانی خصوصاً افعی چون
با شراب نموشند و اگر با شراب جزای مناسب بیاشامند گویند جنت در و کرم مجرب است و مواد
خار است و جوشش و مصلحتش ^{بیشتر} در و منقال و بدلتش وانه مرغ است احر فیض بقارسی
کل کافه و زک و عنوان و بلغت و بلی کاجره نامند سبانی او در ورم کرم و در اول خشک دری
در سیم کرم و قوشش سال باقی می ماند منضج و با قوه غایبه و محرک باه و موم و محلل جگر و کله اند

بجلی
اجلا
الاف مع الحار

نصف

بمجرد مطلقا و نما و آب و مسلحت قویا و با است بر شانه جنت اجناس بول مجرب و ظاهر او میل جنت ^{در}
و فلاح و الفصال و با هر که جنت فدرش من و او را در خار و با و سرخ و ورم کرم سفید و منفر لیس و مصلحت ^{مصلحت}
معده و مصلحتش او قدر ^{بیشتر} کمنفصال و چون با کونست بوشانند باعث رود و در امدن آن کله است
اصدق المرضی بهار است و او نوعی از اخوان مذکور خواهد شد اصدق البیه عجب است و اطلب با هر که با هم
شیر است احدا و احاد یا بیونانی افعی است اخشا البیه بخار مجرب کهن کاوست در اخوال کرم و ورم
خشک و دل با ذب انسا مبدل و منقال تا سه منقال فیم او سرخه استحقاق و رفع سموم بسیار از موم و نما
تازه او که سر و نشد باشد جنت ورم جراحات فانه از کار و امثال آن و قطع سبیلان خون و بنوع
جراحات در و مفاصل و عرق الشا و رفع الم کردن موم در آن و با آرد و جنت جو جوشنها و با هر
او را م بار و با بورد و لو کرد و امثال جنت استغفا و با و عنفران جنت کشدن و خراج و با با فنی جنت
بستان آب استیل جنت قویا و سفید و و الی ثعلب مجرب است و با هر که جنت خنجر و ورم
صلبیه و ترول و کزیدن و بنور و ورم در و توه و مکرر و مضار نخچه او در و رخ ستمون که نشین
تا خشک و جنت او در و امثال آن از بدن و بزرگ فندان جنت اخراج جنتین موم و هر که در
بکوارند باعث کشن جنتین موم و برشت زمار و نهی کاه جنت دفع قویج در می افعی مرغ است
در مصلحت جنت موم آن کله سوخته او با هر که بر پستانی جنت قطع رعاف النوع او در مینی بر است
رعاف بار و رخ ستمون جنت آفوس و بخور و است غمسه و لاده و کزیدن است و فطو ^{بیشتر}
با موم و زرابیت الم و در میان کوش سیاه سفید است احر و سب بونانی امر سلو است افغان
کثری بری است اخیلور سب بونانی نخل است اعدی باخت مصری سیح اخص و دل است نخل

بویست
الاف مع الحار

کرات برسی از پیوس کرب پستی انچه در سنج نیست از کباده از زمین و کرم سبزه
و کلس سفید و نم زرد و در حین نم کوش منعمل و باقوه مجففه و محلا و قاجنه است اینصفت انچه در سنج است از کبک
عزیمت بغدادی لطیفی مانند در اول سر و رسیده او در دوم تر و ممکن صحت صفا و طین طبع و در
فایض و آب برک او کشنده کرم معدوم و ماسل بعضی بعضی و قلیح فی و فایض و سفید معدوم و کلس
و آب الوجه رسیده جهت سردی و حار و صلاوق دن لغایت نافع است او را لغت بر برسی استخص که او
الارض عبارت او باشد از فوسل یونانی عبارت است از افس اوز بونست او در عبارات از ابابیر
او در خوش عبارات از افادیه است از کون بغدادی اسم او از بونست او را فی بدال معجم لغت است
و بغدادی کجود و در سکن و ما زنده آن کلاج و او نامند حساسه و رو بهین و بسیار نفع و خشک
بغایت سلب بعد از آن که در آب خنسا بنده پوست او را گرفته باشند ببولان ریزه باید کرد و در
از برک بنفشه سبز تر و در غایت سرخی و ساقش سفید سلبر و سنج و در آن سیم کرم و خشک و سیم با
دم و او را با لایحیت مبداء اراج سرد است اراج بدون احتراق حلقه و جهت فایح و در در کرا
امراض باره و عصبانی جرب و ضما و اوجنت کلف و جرب و قویا و غرق النساء و مفصل آن
امراض باره سفید و شوش و زین و مسک و مصلحش شکر و او در خوشبو و قدرش از یک رنگ او
دو رنگ و یکشقال او کشنده است در کرب هنوز از خواص او بسیار ذکر کرده اند و چون بجهت
ذکر آن بوده و حقیق مجموعی از آن ترکیب کرده و در دستورانی مذکور است در رفع فایح و استرخار و در
بار و جرب است و بعد از آن در بعضی یونانی بحیث بسیار رنگ و سبزه سبزه بر روی او خردا و مثل کوه
و کباده او را در و بقدر برسی بسیار شاخ و بر کلس سبزه کرب و نم زین سبزه خرد و در او عدد

انچه

او ک

الاصح الدال

الاصح الدال

سوزاخی

سوزاخی

مانه مایل زرد و سی است او کشت از راه او بر بانی غلبت است مانند انچه در سنج است از کبک
و نم زرد و سیم است و در بدن جرب که از سبزه و عا بر مثل صابون است او در سبزه کرم خشک و در سنج
و مصلح و ممکن فواق و در بول و حقیق و مسقط و مغنت حصاه و محلل و باقوب و باقوه زرد
و جهت کردن هوام و سکن در آن و رفع هوا و مفصل بقوه مسهل و جهت اجناس حقیق
او با سبزه جهت غرق النساء و را التعلیل و در کرم سبز و محمول او جهت بوا سبزه و منقبیه رحم و جهت
بر حمل زرد و او جهت بر اجناس خسته و سقوط او مفتح سده مصفات و بغایت مسهل و طمان کثر
او جهت مفصل و در دورک نافع و مفر اجناس و مصلحت آب خورد و کثرا و قدرش از یکشقال است
مشقال او کشنده و بدش در رفع سیم بوزلش دانه زنج و در او ندر لوبیل و قودنج است از قوی
غیر از قوی و در زحمه با هر است جوک مذکور است که آن سبزه زردا بود و در نهایت صحت و
محلل و سکن در او بار باره و نم زنده است و خوردن او بقدر و نم کشنده و در طلیه منعمل است و ظاهر سیم
بم زردا بود از هر بغدادی که مکه و کرب و سبزه
بخش غلیظ و بسیار شاخ و بار یک و بر کلس زردا کولان و زان در حجم و قدر کوه کله و مایل لبرخی زرد
و مثل الراج و سکوفا و بسیار و انبوه و سفید با عظمیه و نم زنده و کولان و در سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
فتمی در اثری بسیار بسیار رنگ در دوم کرم و خشک و محلل و مفتح و در بول و مصلح و فضلات
و مصلح اعلا و مفتح و مغنت حصاه و سکن او جاع باره و با لایحیت و مفاوم هموم هوام و جهت
از مملو رسیده و آن دوم هم معدوم و در رفع نفقت الدم و با او جهت استسقا و مصلح کرا
او در سنج مصلحی جهت تنفیه فضلات و ماغی زنجش سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

۱۰

اورقی

اورق

اورق

با بوی جیت رفع غشیان مجرب است از جهت نافع و ضار و اجبت درم با بوی جگر و مثانه و
 و سبز در باریج صیغ اعضا و جلوس در طبع اجبت درم در در مفصل و منصفه و سون اجبت درم در
 قوی که در غمور رفع رطوبت و مداومت انشامید طبع اجبت مفصل با بوی جیت مفصل با بوی جیت
 جت اذینها بلغم جرب و کوزه او لطیف در افعال ضعیف است و مضر کرده بسبب سردی و ادرار و
 محمودی مصدع و مصلح کلک و سنبل و قدر بیشتر از نیم مثقال تا یک مثقال و بر کس را سق و بیل
 فضا او قصب الذریر است غرق از غایت لطیف و با قوه زیاد در افعال تشبیه است و
 که شک کوزه اذین در روغن زیتون بقدری که او را به پوستانند گذاشته باشند درون استان در
 آفتاب برورد چهار مرتبه نموده کوزه ناز کرده باشد در سیم کرم خشک و با قوه قابضه است
 جرت تخلیل درم با رو باطنی و طلا اجبت در دما بارده و برص در و یابندن مرد انواع خارش اعضا
 مانند کی و دلک اجبت در دندان درم لند و جوشیدن همان نافع است ادرایون با عصاره و بالینو
 با نوع چهارم از زید البیاض است بر سوراخ و سایر یک از فو تک آورند تشبیه زهر و اسبوس در افعال
 از زید البیاض قوی از سموم قویه قدری دو دانگ او کشنده طلا او با جت غرق النساء درم
 پستان و بوی کلف و نمور و کتال اجبت رفع ناخته و بیاض قوی جسم در آب بسیار مؤثر است
 ادرایون بنار سی کل آفتاب برت نامند نبات با بن سحر و گیاه بقدر زردی برکش بی زوا سید درم
 بقدر یک حر جرب و با بزرگ خزینه و کلکهای او بزرگ و پهن و مدور و در در خشنند و در وسط و بر کلاه
 و سیاه بیل برخی و نجابت خوش منظر و هیت رو با آفتاب در دو و بکرت او دو و بکند و بری او قوی تر از
 بساخی او فتولیس اموال موافق اعتبار ابرار با بصر کوشید نخواهد بود و درم کرم خشک و محمل و طالی

ادوار اقبون

ادوار اقبون

و با قوه زیاد قیام در حرض و فضلات و مستطابندن و مبهی و منفع و منعت حصا و همت جرت
 و مقوی بر معد و جگر و وجع قولنج و فوار و بواسیر کزیدن هوام کرازا نیدن و منقبضه و خشک و قوی
 و منقبضه مانعی و تقصان نرم و مستطاب و در فغان و ام البیضان و امراض با بوی جیت درم از آب برک او
 با آب کرم معنی قوی و یکدر هم او معوی ال با بوی جیت و موت غصیب مجرب و در ابراج در دود در هم او برک
 که بید اجبت از جرت حین و در رفع احتضار حین و نما و اجبت در مفصل و غرق النساء و خا و درم اجبت
 لثو و جمول پنج او مستطاب حین و معین البستی عا و آب پنج اجبت در دندان با بوی جیت و مضر است
 و مصلح غایتی و عمل و منفع حررین و مصلح سکنجبین و قدر بیشتر از آب کل درک و رخ او با جرت
 از جرم او یک مثقال و بدش مثل و منصف او سلینخه و ربع آن زعفران است و از خواص او است که مگر کل
 نمی شنید و از دو او موش و صلبا سبکیز و چون طوطی از قدری در سبب گرفته دست در او بود
 او بکار در مفضل ضمیر می رسد اگر در نما سبکیز و با غشت اسفا طفل میشود اوان الفکار
 آنچه در کنار آنها و در منبها و سایر مار و بوی سببانی نامند برک او با بوی جیت و بوی جیت کباب
 بی ساق و بی کل و بر روی زمین مینماید و تا چهار اوسه مینماید چون پستانند و خیار از
 ظاهر جنود این نوع را مزاج در سیم سرد و تر و با قوه قابضه و بزرگ قوه محله و شمارش با آه و جرت
 با چشم و سایر اعضا و حر و جرم و قطرات اجبت در و کوشش و درم عاران و سمول و جرت
 نافع است و مکن التهاب و غشای مستطاب کرم معده است و بری آن است قسمی شاخهای
 با رنگ از یک اصل می رود و شاخهای صغیر و مجوف و بر کهای مجرب اطراف بر کهای خند و در
 زنج بر خماره و هر چی مشتمل بر شاخها ریز و گلش لاجوردی بعضی گلش زرد و بخش بقدر المستی و بر تشبیه

ادان الفکار

و توفیق در بیان این قسم استوفی و فندریون است که این را برک نرم دراز و برده است و استوفی و فندریون بخلاف آن
 در هرات بر توفیق معتدل در خشک و جهت سرج و لغوه و اوج باره و مصداق مانع و نحو می معدد و مثال است
 و در بول و نماند و جهت گردیدن افعی و سوط او جهت لغوه و طلاج او جهت از جسم بسیار سنگین و غریزه
 با مار العسل جهت تنقیه طوبات مانع و سفر نمنا و سطلین و در بخش و در بخش و در بخش و در بخش
 و گویند مصالح تخم خرد است و هم دیگر اسنان دیگر است و تا خنای آن بر روی این بهر منتهی و در
 مایل بند و بر روی کل بسیار شبیه نوع استانی و از این ریزه زرد با حرا است و گویند بی کل نیست بلکه
 بجهت نهایت نرمی و چسبیدن آن تا خنای چندان می نمیشود و در کرم خشک و جهت سبب و او را هم
 باره و در رفع آثار و جذب بجان و خاز زین مانع است و صما و حصاره او بر کرم و نصیب آن است
 شکر یک عظیم یا در حیوان را و با یوسا از بحال و مطبوع خشک در اجون شهاد کنند و در این از ضعیف تر است
 و قسم را برک مایل بند و در خاز ناکا و مرغوب و تا خنای شکر و در مغز و شکر بر روی من در اجرام
 آخر کرم خشک با فوه سیمه و زبون زین اقسام و معنی قوی مهمل و زیاد او کنند و الصاق بر
 بر خارا باعث سرخی شکر و شیر او منوع جلد و مولف مالا ببع گوید که چون منقل اینم او را چون
 آب از آب انفعال بپوشند و از عقب آن مای شوره بخورد و جمیع کرم معدوم را رفع میکند و دیگر مشکون
 نمیشود و مولف مذکره این خاصیت را بجهت نوع استانی او ذکر کرده است و این میند و در این
 مینماید که اقسام از آن الغار غیر از بخش است و همچنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر
 بر ز بخش متصف بصفات دیگر از جمله ریاحین و با خطر به و بر کس شبیه بکوشن و در این
 مایل بند و بر توفیق و کل او سفید مایل برخی است و بخش شبیه تخم ریحان و شفاف میباشد و بوی خوش
 صاحب اختیارات نهایت ظهور دارد و مدت رسالت در علم طب المسمی بل مخزن مفردات رقم اول و حیدر علی

اینها در کتاب
 صفا